انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا لمعرفته واکرمنا بمحبة صفوته وجعلنا من شیعة علی وعترته صلوات الله علیهم
صلوة تکون خیر الناس من نقمته ووصلة الی جنته اما بعد بر ضمایر اولی البصایر پوشیده و ظاهر
که صدور معجزات و ظهور کرامات و خوارق عادات از انبیا و اوصیا علیهم الاف التحیة والثنا
دلیل ظاهر و برهان زاهر است که پروردگار حکیم حجج خود را بآن مؤید فرموده و آنرا محک
اعتبار و معیار افتراق بین النبیین والمتنبیین و الائمة المهتدین والظلمة المتلبسین گردانیده لهذا
بخاطر فاتر خطور کرده که بمفاد المیسور لا یسقط بالمعسور برخی از معجزات حضرت کائنات
و ائمه هدی علیهم التحیة والثنا درین رساله که موسوم است بتحفة المعجزات با عبارات فارسی
ایراد نماید و متعهد تحسین عبارات و موشح به بدایع استعارات نگردانید تا همه خلق را
از آن بهره وافی بوده باشد و باعث مزید یقین مومنین و شیعه ائمه معصومین صلوات الله
علیهم اجمعین گردد و چون آغاز و انجام این عجاله بیمن توجه عالیجناب مشیر الدوله
القاهره کهف الملة الزاهره الوزیر الاعظم والدستور المعظم امین السلطنه معتمد الخاقان

بجناب مستطاب وزیر الممالک نواب وشوکت نصاب اعظم الملک میرزا حسین خان بهادر صولتجنگ دام اقباله و ضاعف اجلاله بر سبیل تحفه خدمت با رفعت اعلی بصر منود امید از حضرت مجیب الدعوات آنست که مقبول طبع شریف گردد و ثواب این اوراق عاید بروزگار فرخنده آثار گردد و ما توفیقی الا بالله وهو حسبی و نعم الوکیل

فصل اول در ذکر برخی از معجزات سید انبیا علیه التحیة و الثنا بدانکه اکثر مفسرین آورده اند که آیه مبارکه بدایه اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر وقتی نازل شده که قریش از آنحضرت معجزه طلب کردند حضرت اشاره بماه کردند بقدرت حق تعالی دو نیم شد و در حدیث معتبر از امام بحق ناطق حضرت جعفر صادق صلواة الله علیه منقول است که چهارده نفر از منافقان در عقبه خواستند که آنحضرت را هلاک کنند در شب چهاردهم ذیحجه نزد آنحضرت آمدند و گفتند که اگر میتوانی از حق تعالی قدری بخواه امر کن ماه را که بدو نیم شود جبرئیل امین بحکم رب العالمین فرود آمد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که من همه چیز را امر کردم که مطیع و منقاد تو بوده باشد پس آنحضرت سر مبارک خود را بسوی آسمان بلند کرد و امر کرد ماه را که بدو نیم شود پس بدو نیم شد و آنحضرت برای شکر خدا بسجده رفت و شیعیان ما بسجده رفتند چون سر برداشت گفتند یا محمد امر کن ماه را که بحال خود برگردد حضرت امر کرد بحال خود برگشت و درست شد منافقان گفتند که ای محمد مسافران که از شام و یمن می آیند از ایشان میپرسیم اگر در آن شب آنها دیده اند آنچه ما دیده ایم باور می کنیم والا خواهیم دانست که جادو کرده پس حق تعالی آیه اقتربت الساعة را فرستاد و مرویست که چون

مسافران [illegible] آمدند و پرسیدند گفتند که ما نیز ماه را در آن شب چنین دیده‌ام که بدو نیم
[illegible] از آنها گفت [illegible] دیدم کوه حرا در میان دو پاره ماه بود و صحابی
[illegible] نت کرده است که ابوجهل گفت این جادوست کسی را باید فرستاد که از اهل شهرهای
دیگر سوال باید کرد پس خبر آوردند که اهالی آن شهرها در آن شب ماه را چنین دیده‌اند پس کافران
گفتند این جادوئی است که در همه شهرها مستمر گردیده و از عائشه مرویست که روزی
آنحضرت علی بن ابیطالب را بکاری فرستاد و چون علی برگشت حضرت در حجره من
بودند پس برخاستند و علی را استقبال کردند تا میان [illegible] خانه و دست در گردن
آنحضرت آوردند ناگاه دیدم ابری هر دو را فرا گرفت و از نظر من غائب شدند
و چون ابر برطرف شد دیدم که خوشه انگور سفید در دست حضرت بود و تناول
میفرمودند و بعلی میدادند که بخورند گفتم یا رسول الله خود تناول میکنی و علی را میخورانی
و بمن نمیدهی فرمودند که این از میوه های بهشت است در دنیا نمیخورد مگر پیغمبر و وصی
پیغمبر و محدثان خاصه و عامه بسندهای متعدده از حضرت صادق علیه السلام و
جابر انصاری و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسول خدا در راه‌های
مکه راه میرفت بهر سنگ و درخت که میگذشت خم میشد و سجده میکرد برای آنحضرت
و میگفت السلام علیک یا رسول الله و بسندهای معتبره از حضرت صادق علیه السلام
منقول است که مردی نزد رسول خدا آمد و گفت بمن معجزه بنما در برابر آنحضرت دو
درخت بودند از یکدیگر جدا حضرت بآن درختها خطاب نمودند که یکجا جمع شوید
پس حرکت کردند و بیکدیگر چسبیدند پس حضرت فرمودند که از یکدیگر جدا شوید
جدا شدند و هر یک بجای خود برگشتند و آن مرد ایمان آورد و [illegible] شهر آشوب روایت

است که حضرت رسول خدا پشت داده بود بدرختی ... ساعتی سبز شد
اورده بسند صحیح چنین منقول است که اعرابی از سفر بخدمت
حضرت رسول خدا آمد حضرت فرمود میخواهی که ترا بخیر رهنمائی کنم گفت بلی حضرت
فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله و انّ محمدا رسول الله اعرابی گفت آیا گواهی
داری فرمود که برو نزد این درخت و بگو که رسول خدا صلی الله علیه و آله میطلبد ترا چون
نزدیک درخت آمد و بیغام رسالت حضرت نمود درخت بحرکت در آمد و زمین
را شکافت و بخدمت حضرت شتافت تا بنزدیک آنحضرت ایستاد پس حضرت
فرمود گواهی بده بحقیت من درخت در سخن در آمد و برسالت و حقیت آنحضرت
گواهی داد اعرابی گفت که بگو بجای خود برگردد حضرت فرمود برگرد پس برگشت
و بجای خود قرار گرفت پس اعرابی گفت که رخصت بده که من ترا سجده کنم حضرت فرمود
نبود که سجده غیر از خدا را نیست و اگر رخصت میدادم که کسی غیر از خدا را
سجده کند هر آینه امر میکردم که زنان شوهران خود را سجده کنند پس مسلمان شد
و دست حضرت بوسید گفت رخصت فرما که من بقبیله خود بروم و ایشانرا باسلام
دعوت کنم اگر قبول کنند با خود بیاورم والا خود بخدمت بشتابم پس مرخص شد
و بجانب قبیله خود رفت و از ابوذر منقول است که [illegible] حاضر در خدمت حضرت
آمدند و معجزه از آنحضرت طلبیدند حضرت سنگریزه در کف گرفت و همه بآواز
بلند تسبیح گفتند و ابن شهرآشوب روایت کرده که زنی از مشرکان که بیابان
خود حضرت رسول خدا را اذیت میداد روزی از پیش آنحضرت گذشت و طفل
یکماهه بر دوش خود داشت چون بنزدیک آنحضرت رسید آن کودک بقدرت الهی

سخن در آمد و گفت لبیک ای رسول الله محمد بن عبد الله بن عبد المطلب پس اعرابی متعجب شد
ای پیغمبر از کجا دانستی که منم سوسمار محمد بن عبد الله آن طفل گفت اعلام کرد مرا پروردگار
عالمیان و روح الامین حضرت فرمود که روح الامین کیست گفت جبرئیل که
اکنون پیش ما بر سر تو ایستاده است و بسوی تو نظر میکند و از این شهر آشوب و غیره این
منقول است که روزی حضرت رسول خدا نشسته بودند ناگاه اعرابی آمد و سوسماری
شکار کرده بود در آستین خود داشت پرسید که این کیست گفتند پیغمبر خداست گفت
بلات و عزی سوگند میخورم که هیچکس از تو دشمن تر ندارم و اگر نه آن بودی که قوم
مرا عجول میگفتند هر آینه ترا بزودی میکشتم حضرت فرمود ایمان بیاور اعرابی سوسمار را
از آستین خود انداخت و گفت ایمان نمی آرم تا اینکه سوسمار ایمان بیاورد حضرت
با این سوسمار خطاب نمود که ای سوسمار سوسمار بزبان فصیح جواب گفت لبیک
و سعدیک ای زینت اهل قیامت و کشاینده روی و دست و پای سفیدان بهشت
حضرت فرمود که کرا میپرستی گفت آن خدائیکه عرشش در آسمانست و عجائب
او در دریاست و بدایع او در صحراست و میان خلق رحمتهای اوست و عقاب خود را در
آتش قرار داده است حضرت فرمود من کیستم گفت رسول پروردگار عالمیان
و خاتم پیغمبران رستگار است هر که ترا تصدیق کند و نا امید است هر که ترا تکذیب
کند اعرابی گفت دیگر حجتی ازین واضح تر نمیباشد و وقتیکه بنزد تو آمدم هیچکس را مانند
تو دشمن نمیداشتم اکنون ترا از جان خود و پدر و مادر خود دوست تر میدارم پس
شهادتین گفت و ایمان آورد بآنحضرت و بسوی قبیله خود برگشت که قبیله او بودند
نزدیک هزار نفر از آن قبیله بآن معجزه ایمان آوردند و خاصه و عامه بسندهای بسیار

از اسماء بنت عمیس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسول حضرت امیر را
صلوات الله علیه را برای کاری فرستاده بود بعد از آنکه حضرت رسول خدا از نماز
عصر فارغ شده بودند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مراجعت فرمودند حضرت رسول
سر مبارک خود را بر دامن آنحضرت گذاشت و خوابیدند و در آنحال وحی بر آنحضرت
نازل شد تا آنکه قریب شد که آفتاب غروب کند و بعد از آنکه وحی منقطع شد حضرت
فرمود یا علی نماز کرده گفت نه یا رسول الله نتوانستم سر مبارک را بر زمین گذارم پس
رسول خدا باین نحو دعا کردند خداوندا علی در طاعت تو و در طاعت رسول تو بود آفتاب
برای او برگردان اسماء گفت بخدا قسم دیدم که آفتاب برگشت و بلند شد و بجائی رسید که
بر زمین تابید و وقت فضیلت عصر برگشت و حضرت نماز کرد پس باز آفتاب بیکدفعه
فرو رفت و مثل این معجزه از حضرت امیر المؤمنین بعد از وفات حضرت رسول خدا
نیز ظاهر شده انشاء الله العزیز در فصل دوم در احوال معجزات جناب حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام خواهد آمد و باسناد معتبر از حضرت امام جعفر صادق منقول است که
آنحضرت بشخصی از اصحاب خود فرمودند که میخواهید که شما را خبر دهم که چگونه بود مسلمان
شدن سلمان و ابوذر آن شخص گفت که کیفیت اسلام سلمان را میدانم مرا خبر ده
بکیفیت اسلام ابوذر [illegible] هر دو را [illegible] آنحضرت نه رسید پس فرمودند که
ابوذر در بطن مر که نام موضعی است در یک منزلی مکه معظمه گوسفندان خود را چرا میفرمود که گرگی
از جانب راست متوجه گوسفندان او شد عصای خود را دور کرد دشمن از جانب چپ
متوجه شد ابوذر عصا بر روی حواله نمود و گفت من گرگی از تو خبیث و بدتر ندیده‌ام
آن گرگ باعجاز حضرت رسالت پناهی بسخن آمد و گفت که والله اهل مکه از من بدترند

م آمدند عالم نبوی میان پیغمبر حق رسیدم زاده او و آمد موضع نشست مینهادند او را باو دشنام

میدادند و او را ساحر میگویند بود و چون این سخن را شنید بیرون خود گفت که توشه و شهره و عصای مرا بیا

پس آنها را برگرفت و بپای خود بجانب مکه روان شد تا خبر بکه آن گرگ شنیده است

معلوم نماید مسافت نموده در ساعتی بسیار گرم داخل مکه شد و تعب بسیار کشیده بود

و تشنگی بر او غالب گردیده نزد چاه زمزم آمد و دلوی از آن آب برای خود کشید

چون نظر کرد دید که آن دلو پر از شیر است و [illegible] که این گواه آن پیغمبر است که

گرگ مرا بآن خبر داده بود و این نیز از معجزات آن پیغمبر است پس بیامد و بکنار مسجد

آمد و دید جماعتی از قریش برگرد یکدیگر نشسته اند نزد ایشان نشست و دید که ایشان ناسزا

بحضرت رسالت پناه میگویند بنحویکه گرگ او را خبر داده بود و پیوسته در این [illegible] بودند

تا آخر روز ناگاه حضرت ابوطالب بیامد چون نظر ایشان بر او افتاد گفتند خاموش شوید

که عمویش آمد پس زبان از مذمت حضرت کوتاه کردند چون ابوطالب بیامد تا [illegible]

مشغول سخن گفتن شدند تا آخر روز ابوذر گفت که چون ابوطالب از پیش آنها

برخاست من از پی او روان شدم رو بجانب من کرد و گفت حاجت خود را بگو

گفتم بطلب پیغمبری آمده ام که در میان شما مبعوث شده است گفت با وی چه کار دا

گفتم میخواهم که باو ایمان آورم و [illegible] باید براستی او اقرار نمایم و خود را تسلیم او

گردانم و آنچه فرماید او را اطاعت نمایم گفت البته چنین خواهی کرد گفتم بلی گفت فردا

در این وقت نزد من آئی که ترا باو رسانم من شب در مسجد [illegible] چون روز شد در

مجلس آن کفار نشستم و ایشان زبان بناسزا گشودند بر منوال روز گذشته [illegible] و چون ابو طالب

بیامد زبان از آن اقوال ناشایسته بر گرفتند و با هم مشغول سخن شدند و چون برخاست ایشان

برخاست از پی او دوان شدم باز سؤال روز گذشته را اعاده فرمود و من همان
جواب گفتم و تاکید فرمود که البته الحمد میگویی خواهی کرد گفتم بلی پس مرا با خود برد بخانه
که در آنجا حضرت حمزه بود بر او سلام کردم و از حاجت من پرسید همان جواب گفتم
گفت گواهی میدهی که خدا یکی است و محمد فرستاده اوست گفتم اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله پس حمزه مرا با خود برد بخانه که حضرت جعفر طیار در آنجا بود
سلام کردم و نشستم و از مطلب من سؤال کرد همان جواب گفتم و تکلیف شهادتین کرد
بر زبان راندم پس جعفر مرا برد بخانه که حضرت امیر المؤمنین ع در آنجا بودند و بعد از
سؤال و اقرار شهادتین آنحضرت مرا بخانه بردند که حضرت رسالت پناه ص در آنجا
تشریف داشتند سلام عرض کردم و نشستم و از حاجت من سؤال کردند و کلمه شهادت
تلقین فرمودند و چون شهادتین گفتم فرمودند که ای ابوذر بجانب وطن خود برو
تا رفتن تو پسر عمی از تو فوت شده خواهد بود که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او بگیر
و نزد اهل و عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد آنگاه نزد ما بیا و چون ابوذر بوطن
خویش باز آمد پسر عمش فوت شده بود مال او را بتصرف در آورده انتظار نمود تا هنگامیکه
حضرت هجرت بمدینه فرمودند و امر اسلام رواج گرفت و در مدینه بخدمت حضرت
مشرف شد حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که این بود خبر مسلمان شدن ابوذر و خبر
اسلام سلمان را که شنیده آن شخص پشیمان شد از اظهار دانستن اسلام سلمان و استدعا
کرد که آنرا نیز نفرمایند حضرت نفرمودند و منقول است که ابوجهل علیه اللعنة (سنگی)
برگرفت و بطلب آنحضرت بیرون آمد و دید که در پشت دیواری آنحضرت [illegible]
خواست که آن سنگ گران را بر روی آنحضرت بیندازد دستش بچسبید چندانکه تلاش کرد

... در جناب آخوند علیه الرحمه در کتاب مستطاب عین الحیوة آورده که ابوجهل از اعرابی
شتری خریده بود و زرش را نمیداد آن اعرابی به نزد قریش آمد و شکایت ابوجهل کرد ایشان از
باب تسخر نشان آنحضرت با عرابی دادند و حضرت در نزد کعبه نماز میگذاردند گفتند
برو از آنکه حق ترا از ابوجهل بگیرد چون اعرابی نزد آنحضرت آمد و طلب نصرت نمود و اعانت
خواست حضرت ورا با خود بدر خانهٔ ابوجهل برد و در را کوفت ابوجهل متغیر الاحوال
بیرون آمد و گفت که چه کار داری حضرت فرمود که حق اعرابی را بده گفت میدهم و در
همان ساعت حق اعرابی را تسلیم او کرد اعرابی نزد قریش آمد و گفت خدا تعالی شما را
جزای خیر دهد که آن شخص حق مرا از او گرفت قریش با ابوجهل گفتند حق اعرابی را که گفته محمد
دادی گفت بلی گفتند استهزا با اعرابی میکردیم و میخواستیم که ترا به آزار محمد بداریم ابوجهل
گفت چون در را گشودم و گفت حق اعرابی را بده نظر کردم جانوری مهیبی از بالای
شتر دیدم که دهان باز کرده و نزدیک من آورده میگوید بده و اگر میگفتم که نه سرم را میکند از ترس
دادم و ایضا در آن کتاب مسطور است که حضرت قبل از بعثت در طفولیت حضرت ابوطالب به سفر
شام میبرد در راه در حوالی دیر راهب فرود آمدند و بحیرا راهب عالم کتب آسمانی را
میدانست و کتب بسیار خوانده بود و در توریت و کتب دیگر دیده بود که پیغمبر آخر الزمان
در این ولایت بهم میرسد مکان ظهور خواهد کرد چون این قافله را دید امر نمود طعامی مهیا
کنند و اهل قافله را ضیافت طلبید و در میان ایشان چندانکه تفحص نمود کسی را نیافت
که موافق آن صفاتی باشد که در کتب خوانده بود و گفت آیا بر سر بارهای شما دیگر کسی
از قوم شما مانده است که حاضر نشده باشد گفتند بلی طفل یتیمی هست که با ما نیامده
بحیرا نظر کرد و دید که آنحضرت خوابیده و ابر بر سر آنحضرت سایه کرده بحیرا گفت آن طفل

یتیم را طلبیدند که او در یتیم است و مطلب من با آن پیغمبر واجب التعظیم است چون حضرت را
متوجه شدند تا بحیرا دید که ابر بر آن آفتاب فلک نبوت حرکت میکند و سایه بر او افکنده باید
و شرایط بندگی بتقدیم رسانید و بقریش گفت که این پیغمبر آخر الزمان است و از جانب
حق سبحانه مبعوث خواهد شد و از احوال آنحضرت بسیار خبر داد و بعد از آن
قریش از آنحضرت مهابت بسیار داشتند و زیاده تعظیم می نمودند و چون بمکه معظمه آمدند
و بیشتر قریش را خبر دادند باین سبب خدیجه بنت خویلد بتزویج آنحضرت رغبت فرمود
و او بزرگ زنان قریش بود و اکابر قریش همه خواستگاری او نمودند ابا کرد و بشرف
مزاوجت آنحضرت مشرف شد و ایضا در آن کتاب مذکور است که در سفری ناقه
یکی از اصحاب گم شد او گفت اگر پیغمبر است میداند که شتر من در کجاست حضرت او را
طلبید و گفت ناقه تو در فلان موضع مهارش بدرختی بند شده است رفت و گرفت و ایضا
در آن کتاب مسطور است که قبل از هجرت علی بن ابیطالب را فرمودند که [illegible]
طعامی مهیا کند و فرمود که خویشان ما را از فرزندان عبد المطلب طلب کن حضرت
چهل نفر از خویشان را طلبید چون بیامدند فرمود که یا علی طعام بیاور حضرت آنقدر طعام را
آورد که سه نفر با آن سیر نمیتوانستند شد باینها فرمود که بگوئید بسم الله نگفتند بسم الله
حضرت خود بسم الله فرمود و ایشان بخوردن مشغول شدند و همگی سیر شدند ابو جهل لعین
گفت محمد برای شما خوب سحر کرد و بطعام سه نفر چهل نفر را سیر کرد و این سحری بالاتر
از این نمی باشد حضرت امیر فرمودند که بعد از چند روز دیگر فرمودند که ایشان را طلبیدم
و باز از همان قدر طعام ایشان را سیر کرد و بعد ایضا آخوند مجلسی علیه الرحمه در کتاب
حق الیقین آورده اند که معجزات بدن شریف آنحضرت بعضی نوشته ایم و

یکی آنکه پیوسته نور از جبین نورانیش ساطع بود و چون ماه شعاع جبین مبین از معدن نور آ
بر در و دیوارها می تابید و گاه دست مبارک را بلند میکردند و انگشتان منورش مانند ده شمع
روشنی میداد دوم آنکه بوی خوش از آنحضرت ساطع بود چنانکه هر وقت از راهی میگذشتند
تا سه روز و زیاده هر که از آن راه می گذشت میدانست که حضرت از آن راه رفته اند
از عطر و عرق آنحضرت جمع می کردند و آن بهترین عطرها بود و داخل عطرهای دیگر میکردند
و دلو آبی نزد آنحضرت آوردند و کف آبی در دهن مبارک کردند و مضمضه کردند
و در دلو ریختند آن آب از مشک خوشبوتر شد سوم آنکه چون در آفتاب می ایستادند
یا راه می رفتند آنحضرت را سایه نبود چهارم آنکه هر که با آنحضرت راه میرفت هر چند
او بلند تر باشد حضرت بقدر سر و گردن از و بلند تر می نمودند پنجم آنکه پیوسته
ابر بر سر مبارک سایه می افکند و با آنحضرت راه میرفت ششم آنکه مرغی از بالای سر
مبارکش پرواز نمیکرد و جانوری مانند مگس و پشه و غیر آنها بر آنحضرت نمی نشست
هفتم آنکه از عقب میدیدند چنانکه از پیش رو میدیدند هشتم آنکه خواب و بیداری آنحضرت
یکسان بود و خواب قوای آنحضرت را معطل نمی کرد و سخن دیگران را می شنیدند و دیگران
نمی شنیدند و ملائکه را میدیدند و دیگران نمیدیدند و هر چه در خانه ها می گذشت می دانستند
نهم آنکه هرگز بوی بد بمشام مبارک آنحضرت نمیرسید دهم آنکه آب دهان مبارک هر جا می افکندند در آن
برکت بهم میرسید و چاه آب بسیار میشد و بر هر صاحب دردی که میمالیدند شفا می یافت و دست مبارک را بهر طعامیکه
میرسانیدند در آن برکت بهم میرسید و از طعام قلیل جماعت کثیر سیر میشدند چنانکه از
[illegible] و یکصاع جو جمعی فقرا را سیر گردانیدند یازدهم آنکه جمیع لغات را می فهمیدند
و بجمیع لغات سخن میگفتند دوازدهم آنکه در محاسن شریف هفده موی سفید بهم رسیده

بودند که مانند آفتاب می‌درخشیدند سیزدهم آنکه مهر نبوت بر پشت مبارکش پیش گرفته بود
و نور آن بر نور آفتاب زیادتی میکرد چهاردهم آنکه آب از میان انگشتان مبارکش
جاری شد بقدری که جماعت کثیر سیراب شدند پانزدهم آنکه باشاره انگشت مبارک
ماه را دو نیم کرد چنانکه در کوره شهر شنا... شانزدهم آنکه سنگریزه در دست مبارک تسبیح می‌گفت
و مردمان می‌شنیدند هفدهم آنکه بر هر چهارپایی که سوار می‌شد تند رهوار میشد و پیر نمی‌شد
هیجدهم آنکه ختنه کرده و ناف بریده و پاک از آلایش خون و غیر آن متولد شدند و در
وقت ولادت آنحضرت پا بیرون آمد نه از سر چون بر زمین آمدند بوی که هزار بوی مشک
لایح کرد و جهان را معطر کرد و انبیاء پس رو بکعبه بسجده افتادند و چون سر از سجده برداشتند
دست بآسمان بلند کردند و اقرار کردند بوحدانیت خدای تعالی و رسالت خویش پس نور
از آنحضرت ساطع گردید که مشرق و مغرب عالم را روشن کرد نوزدهم آنکه هرگز محتلم نشدند
و خوابی شیطانی ندیدند بیستم آنکه فضله که از آنحضرت جدا می‌شد بوی مشک از آن
می‌آمد و کسی آنرا نمی‌دید بلکه زمین مامور بود که آنرا فرو برد و بپوشد بیست و یکم آنکه در قوت
بکسی با آنحضرت مقاومت نمیتوانست نمود بیست و دوم آنکه جمیع مخلوقات رعایت
حرمت آنحضرت میکردند و بر هر سنگ و درخت که میگذشتند خم می‌شد از برای تعظیم
و سلام میکرد و در طفولیت ماه گهوارهٔ آنحضرت می‌جنبانید بیست و سوم آنکه
بر زمین نرم راه میرفت اثر پای مبارک نمی‌ماند و هرگاه بر سنگ سخت راه میرفتند
نشان پا می‌ماند بیست و چهارم آنکه حق تعالی از آنحضرت مهابتی در دلها افکنده
بود که با آن تواضع و شکستگی و شفقت و مرحمت که داشت کسی بر روی مبارک در
نظر نمیتوانست کرد و هر کافر و منافق که آنحضرت را میدید بر خود می‌لرزید و از رعب

دو ماه رعب حضرت در دلهای کافران اثر میکرد فصل دوم در ذکر بعضی از معجزات
سید الوصیین و یعسوب الدین و امام المتقین اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب علیه الصلوة و السلام است باسانید مختلفه از ابن شهر آشوب منقول است که با
حضرت امیر المؤمنین از جنگ خوارج بر می گشتیم و چون بزمین بابل داخل شدیم وقت
نماز عصر داخل شد پس حضرت فرود آمد و لشکریان فرود آمدند حضرت فرمودند ای گروه
مردم این زمین ملعون است و سه مرتبه اهل این زمین معذب شده اند و این اول زمینی است
که عبادت بت در اینجا شده است پیغمبر و وصی پیغمبر را جایز نیست که در این زمین نماز کنند
شما نماز کنید مردم بجانب راست و چپ راه میل کردند و متوجه نماز شدند و حضرت
امیر المؤمنین بر استر حضرت رسول الله سوار شدند و روانه شدند من عرض کردم که والله
من از پی امیر المؤمنین میروم و امروز نماز خود را تابع نماز او میگردانم و از عقب حضرت
میرفتم هنوز از جسر حله نگذشته بودیم که آفتاب غروب نمود و وسوسه ها در خاطرم رسید
چون گذشتیم بمن فرمود که اذان بگو و خود متوجه وضو شدند و بعد از آن بشخصی متکلم شدند
که من نفهمیدم و گمان من این بود که عبرانیست پس اقامت فرمودند پس نگاه کردم
والله آفتاب که از میان دو کوه بیرون آمده و صدای عجیبی از آن ظاهر شد تا رسید
بجائیکه وقت فضیلت نماز عصر بود پس آنحضرت نماز عصر کردند و من اقتدا با آنحضرت
کردم چون از نماز فارغ شدیم آفتاب غروب کرد و ستاره ها ظاهر شدند پس حضرت
متوجه من شدند و فرمودند که خدا تعالی میفرماید فسبح باسم ربک العظیم من خدا را
بنام عظیمش خواندم آفتاب را برای من برگردانید و صفار بسند معتبر از حارث اعور
روایت کرده است که روزی با حضرت امیر المؤمنین بمنزلی رسیدیم که آنرا

عاقولا می‌گویند در آنجا به درخت خشکی رسیدیم که پوستهایش ریخته بود و همان قسمش مانده بود
حضرت دست مبارک بر آن درخت زد و فرمود که برگرد به حکم الهی در حال شاخهایش بر روئید
شد و میوه داد و میوه‌اش امرود بود و چون صبح آمدیم باز سبز بود و میوه‌اش در دست بود
و از حضرت جعفر بن محمد ع باسانید بسیار منقول است که چون ابو بکر علیه ما علیه غصب خلافت
نمود حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را دید و حجتها را بر او تمام کرد و در آخر گفت که
می‌خواهی که رسول خدا در میان من و تو حکم باشد گفت چگونه آنحضرت حکم باشد حضرت
دست او را گرفتند و آوردند در مسجد قبا دید که حضرت رسول خدا در مسجد نشسته بود به او
گفتند که بر دو ترک کن ظلم حضرت امیر المؤمنین را و در روایت دیگر چنین فرمودند که گفتم
که حق را به علی تسلیم کن و متابعت او بکن چون این را از زبان مبارک حضرت شنید به گریه [illegible]
ترسان برگشت و به عمر رسید حقیقت حال را با او گفت عمر گفت تو هنوز سحر بنی هاشم را
ندانسته و از حضرت امام جعفر صادق ع مروی است که چون حضرت امیر المؤمنین ع را
به مسجد آوردند از برای بیعت ابو بکر علیه ما علیه حضرت رو به قبر رسول خدا ص آورد و فرمود یا ابن
ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی ای برادر این قوم مرا ضعیف کردند و نزدیک
شد که بکشند پس دستی از قبر بلند شد بجانب ابو بکر که شناختند که دست حضرت است
و صدائی از قبر برآمد که شناختند که صدای آن حضرت است و این آیه را شنیدند اکفرت
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا آیا کافر شدی به خدا آنکه ترا خلق
کرد از خاک پس از نطفه آفرید پس ترا بحد رجولیت رسانید و مردی کرد و دست پنهان شد
و دیگر وا پوشیده است که چون دست ظاهر شد این آیه بر آن دست نوشته بود
و منقول است که در زمان حضرت امیر المؤمنین ع آب فرات زیادتی کرد [illegible]

اهل کوفه از عراق تر رسیدند و نزد آنحضرت جزع و فزع کردند حضرت امیر برایشان تعزیت فرمود سوار
سوار شدند و از کوفه بیرون آمدند و مردم کوفه با آنحضرت بودند تا کنار نهر فرات رسیدند پس از مرکب
فرود آمدند و وضو ساختند و تنها نماز گذاردند و مردم آنحضرت را میدیدند پس دعای چند
خواندند چنانکه مردم میشنیدند پس نزدیک فرات آمدند و چوبی بدست داشتند بر روی آب
زدند و گفتند کم شو باذن خدا تعالی یکبار آب فرو رفت بر وجهی که ماهیان نمودار
شدند از ته نهر و بسیاری از ماهیان بحری سلام کردند باین طریق که السلام علیک یا
امیر المؤمنین و چند صنف از ماهیان سخن نکردند چری و مارماهی مردم ازین تعجب کردند
و پرسیدند از علت سخن کردن بعضی و سکوت بعضی فرمودند خدا تعالی بسخن درآورد آنچه
پاک بود از ماهیان و ساکت گردانید آنچه را که حرام و نجس بود و بسند معتبر مرویست که
حضرت امیر المؤمنین چون بجانب صفین متوجه شدند و از فرات عبور کردند و نزدیک کوهی رسیدند
در صفین وقت نماز شام داخل شد حضرت از مردم دور شدند و وضو ساختند و اذان
گفتند چون از اذان فارغ شدند کوه شکافته شد و پیری بیرون آمد که موی سر و ریش
او سفید گردیده بود و چنین آمد و گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمة الله و
برکاته مرحبا بوصی رسول خاتم پیغمبران و قائد روسفیدان و دست و پا سفیدان
بهشت و فایز گردیده بثواب صدیقان و بهترین اوصیا حضرت فرمود و علیک السلام
ای برادر من شمعون بن حمون وصی عیسی بن مریم چه حال داری گفت الحمد لله
بخیر است رحمت الهی بر تو باد منتظر ام عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام
که فرود آید برای نصرت فرزندت و نمیدانم کسی که در راه خدا [illegible] زیاده از تو مبتلا گردیده
باشد و در قیامت [illegible] از تو ثوابش نیکوتر و مرتبه اش بلندتر خواهد بود صبر کن ای

ای برادر تا آنکه خدا را ملاقات نمائی بهر شیکه وبیم آنرا بود که دندم عیسی را از بنی اسرائیل آزار ها کشیدند و پاره ایشانرا بحقد ندو بر چوبها صلیب کشیدند اگر اینجماعت که با تو جنگ میکنند بدانند که چه عذابها برای ایشان مقرر کردیده است دست از جنگ کوتاه خواهند کرد و اگر این وهای نورانی که ترا یاری مینمایند بدانند که چه ثواب از برای ایشان مهیا کردیده هر آینه آرزو کنند که به مقراض بدن شان پاره پاره شود

سلام علیک یا امیر المومنین علیه السلام پس کوه بهم آمد و حضرت متوجه نماز شدند پس عمار بن یاسر و ابن عباس و مالک اشتر و هاشم بن عتبه و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد و عمرو بن الحمق و عباده بن الصامت و ابو الهیثم پرسیدند که این مرد که بود حضرت فرمود که شمعون وصی عیسی بن مریم علیهما الصلوة والسلام بود پس عباده بن الصامت و ابو ایوب گفتند پدر و مادر خود را فدای تو میکنیم و ترا یاری میکنیم چنانچه حضرت رسول را یاری کردیم و تخلف نمیکند کسی از مهاجرین و انصار از تو مگر آنکه شقی و در زاد باشد پس حضرت امیر المومنین در حق ایشان دعای خیر فرمودند و

از جمله معجزات آنحضرت است که خبر داد از کشنده خود که کدام کس خواهد بود و در چه وقت خواهد بود و چنان بود که آنحضرت خبر داده بودند و منقولست که در جنگ نهروان اصحاب آنحضرت گفتند که خوارج از نهر گذشته اند حضرت فرمود که نگذشته اند جندب بن عبد الله گفت که بدل گذرانیدم که اگر خوارج از نهر گذشته باشند اول کسیکه با وی جنگ کند من باشم پس چون امیر المومنین با لشکر نزدیک نهر رسیدند دیدند که خوارج از نهر نگذشته اند پس حضرت روی بمن کرد و گفت ای جندب حال بر تو ظاهر شد یا نه جندب گفت من بوسه دست و پای امیر المومنین افتادم

وگفتم یا امیر المومنین توبه کردم که دیگر چنین خیال نباشد در ضمیر خود نگذرانم و خبر داده بودند آنحضرت
کمیل بن زیاد را که یکی از اصحاب آنحضرت بود که حجاج بعین ترا خواهد کشت چنانچه همچنان شد که آنحضرت
گفته بودند و خبر داده بودند آنحضرت بقنبر رضی الله عنه که ترا حجاج ذبح خواهد کرد و چنان شد که حضرت
فرموده بودند و منقول است که آنحضرت روزی در مسجد کوفه بالای منبر بودند که مردی در آمد
وگفت یا امیر المومنین خالد بن عرفطه که یکی از خوارج بود در وادی قری بمرد حضرت فرمودند
و نخواهد مرد تا آنکه مقدمه لشکر ضلالت شود و علم دار وی حبیب بن حمار باشد پس شخصی از
میان مردمان برخواست و گفت یا امیر المومنین منم حبیب بن حمار و الله که من شیعه توام و محب توام
امیر المومنین علیه السلام فرمودند زنهار علم را در آنروز برنداری ولیکن البته خواهی برداشت
و در این مسجد از این در خواهی در آمد و اشارت کرد بدری که آنرا باب الثعبان گویند پس چون ابن زیاد
علیه اللعنه لشکر بجنگ حضرت امام حسین فرستاد خالد بن عرفطه علیه اللعنه مقدمه لشکر ضلالت
اثر گردانید و حبیب بن حمار را علمدار وی گردانید و او با لشکر در مسجد کوفه در آمدند از باب
الثعبان چنانکه حضرت خبر داده بودند و منقول است که آنحضرت روزی در مسجد کوفه
بر منبر مشغول خطبه بودند ناگهان اژدهائی بزرگ از در مسجد در آمد قوم از او ترسیدند و خواستند
که بدفع وی مشغول شوند حضرت اشارت کردند که هیچ مگوئید قوم از وی دور شدند آن اژدر
متوجه منبر شد و آمد تا بمنبر رسید و بر بالای [illegible] بر آمد پایه که حضرت امیر المومنین بر آن
ایستاده بودند آنحضرت بطرف وی میل کردند و آن [illegible] چیزی چند بگوش حضرت امیر المومنین
گفت مردمان آوازش شنیدند اما معنی نفهمیدند چون فارغ شد امیر المومنین جواب وی گفتند
[illegible] نفهمیدند که چه گفتند پس آن اژدها ناپدید شد و هیچکس ندانست که کجا رفت و امیر المومنین
[illegible] خطبه را تمام کردند چون از منبر بر آمدند مردمان پرسیدند که این چه اژدها بود

حضرت فرمود که یکی از جاکنان جن [illegible] گروهی مشکل [illegible] من پرسید پس برای وی
بیان کردم بازگشت و از معجزات آنحضرت [illegible] که در ازخیبر کندند و چون خندق ساختند و چند آن
نگاه داشتند که همه [illegible] چند و آن در آن مقدار بود که هفتاد کس [illegible] نشدند تا آنها در از
جای بجنبانند و منقولست که در هنگامی که آنحضرت [illegible] بر بالای قبا نشسته بودند و از مردم بیعت می گرفتند
فرمودند یاتیکم من قبل الکوفة الف رجل لا یزیدون و لا ینقصون یبایعونی علی الموت یعنی
می آیند از جانب کوفه هزار مرد نه زیاده و نه کم و بیعت کنند بر کشته شدن یعنی اطاعت
کنند و امر مرا قبول دارند و با مخالفان مقاتله و مجاهده کنند و چنان شد که آنحضرت فرموده
بودند و روایت کرده اند از میثم تمار که گفت من در مسجد کوفه نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام
نشسته بودم و جماعتی از صحابه حضرت رسول نزد آنحضرت نشسته بودند ناگاه مردی اعرابی
آمد طویل القامة خوش محاوره جامه فاخره پوشیده و دو شمشیر در قلاده کرده سلام کرد و گفت
از شما که ولادتش در حرم بوده و اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده او بمرتبهٔ اعلا رسیده
و موید و ناصر حضرت رسول خدا بوده و در حیات خود رسول الله او را بخلافت و امامت
نصب فرموده حضرت امیر المؤمنین علی فرمود منم ای سعد بن فضل بن ربیع اعرابی گفت
من برسالت آمده‌ام نزد تو از پیش شصت هزار مرد که ایشان را عقیم می‌خوانند کشته فرستاده اند
که قاتل او معلوم نیست استدعا کرده اند تا دعا کنی که الله تعالی او را زنده گرداند و او خود
بگوید که فلان شخص کشنده من است میثم گفت چون حضرت از اعرابی این کلمات را
شنیدند فرمودند ای میثم در بازار [illegible] کوفه ندا کن که هر که میخواهد که چیزی غریب و عجیب
به بیند و مرتبه که الله تعالی [illegible] داده به بیند باید که فردا صباح بنجف [illegible] حاضر شود میثم گفت
فرموده آنحضرت را [illegible] بردم چون مراجعت نمودم آنحضرت [illegible] بود ای میثم اعرابی

پس آنحضرت ... این اعرابی را تنها نبینم در ضمیر خود نگذرانید بیکشب در خدمت او
بودم وقت صبح ... بمسجد رفتیم و با علی نماز گذاردیم ... از نماز و تعقیب و دعا فارغ شدند
مردمانی که همراه او بودند ... و من نیز بخدمت آنحضرت حاضر ... صغیر و کبیر
اتفاق کردند ... حاضر شدند بعد از حضور ... آنحضرت از من فرمودند ای میثم اعرابی را
با مقتول که آورده است حاضر کن من بخانه رفتم و اعرابی را با جنازه نزد امام
آوردم آنحضرت فرمودند که سر تابوت را بگشا چون سر تابوت را گشادم
در تابوت مقتول را دیدم که سرش را از تن جدا کرده بودند پس آنحضرت از اعرابی
پرسیدند که چند روز است که این را کشته اند اعرابی گفت چهل یک روز آنحضرت فرمودند
که عم او را کشته جهت آنکه دختر خود را با او داده بود و او بجانب دختر عم التفات نمیفرمود
و زنی دیگر در تحت نکاح آورده بود اعرابی گفت میخواهم که او زنده شود و بزبان
خود بگوید که قاتل او کیست تا عداوت و فتنه از میان مردم مرتفع شود پس حمد و ثنای
الهی بجا آوردند و صلوات بر محمد مصطفی فرستادند و بجانب مردم کوفه توجه فرمودند و
گفتند ای مردم کوفه بدانید که علی نزد خدا تعالی کمتر نیست از بقره بنی اسرائیل که عضوی
از اعضای خود بر ... مرده زدند و مرده بعد از هفت روز زنده شد و اعلام نمود
که قاتل او کیست من عضوی از اعضای خود بر این مقتول میزنم و خدا تعالی او را زنده
میگرداند بعد از آن پای راست خود را بر ... مقتول زدند و گفتند قم باذن الله یا مدرک
بن حنظله بن ... ان فان الله احیاک یعنی برخیز باذن الله ای مدرک بن حنظله بن
... بدرستیکه خدا تعالی ترا زنده گردانیده پس آن جوان فی الحال برخاست
و گفت ... یا امیر المؤمنین یا امام المتقین و خلیفه رسول الله الملک العلام و حجة الله

علی الاتمام [illegible] برخواستم [illegible] آن چون [illegible] گفتند که [illegible] بسعادت پیامبر [illegible] نیست

وجهت خدا [illegible] امیر المؤمنین [illegible] آنحضرت [illegible] فاطمه بیرون [illegible] نشد و بدانجهت [illegible]

[illegible] آنحضرت این کلمات از راهب شنید [illegible]

علیه السلام را اختیار [illegible] صفین [illegible] بر روی [illegible] فی کتبه مذکور [illegible]

بن عمر یمانی از عبد الرزاق [illegible] که [illegible] در کتب خود مذکور کرده

[illegible] روایت کرده شیخ ابو [illegible] با [illegible]

[illegible] علی علیه السلام متوجه صفین بودیم [illegible] در بادیه [illegible] عالب [illegible]

که از تشنگی هلاک شویم مردم [illegible] آنحضرت [illegible] جوانب تجسس آب بود [illegible]

در بادیه دیری پیدا شد بعضی از اصحاب نزد اهل آن دیر رفتند [illegible] آب [illegible]

اهل دیر گفتند در اینجا آب موجود نیست و از اینجا تا مکانیکه آب هست [illegible] فرسخ

است و از جهت ما بعد از مدتی قدری آب می آرند و [illegible] چند روز [illegible] و از

سابق برای من آورده بودند [illegible] شده الحال باقی نمانده [illegible] تشنگی

بمرتبه که ما از قوت مکالمه نمانده و نزدیک است که هلاک شویم پس امیر المؤمنین

اشاره بزمینی کردند و با صحابه فرمودند که این زمین را بکنید [illegible]

آبی [illegible] و صاف [illegible] آن زمین [illegible]

و چون اندکی بکندند بسنگی سیاه و عظیم [illegible] شد حضرت امیر فرمودند این سنگ را [illegible]

بردارید که در زیر این سنگ [illegible] همه [illegible] هر چند جهد کردند [illegible] نمودند که [illegible] باهم

سنگ را از جای بجنبانند [illegible] ندانستند عاجز شدند از تحریک [illegible]

علیه السلام [illegible] و دور شوید اصحاب دور شدند [illegible] نهایت آن

پس [illegible] اعرابی را [illegible] در ضمیر خود نکذرانید [illegible] بخدمت [illegible]
[illegible] مسجد رفتم و با علی نماز کذاردم [illegible] دعا فارغ
شدند [illegible] وانی که همراه داو و من نیز بخدمت آنحضرت حاضر [illegible]
ابو یا سنک [illegible] کردند و خشم [illegible] کردند [illegible] صفحه
رایب را فرود آورد [illegible] بعد از حضور [illegible] فرمودند ای
[illegible] آورده [illegible]
[illegible] حضرت فرا کرفت پس [illegible]
[illegible] ام و چون [illegible] شدم علم آینده و کذشته [illegible]
روایت کرده [illegible] که چون [illegible] فاطمه
حاودانی ارتحال فرمودند ام ایمن خادمه [illegible] در مدینه
[illegible] حالی آنحضرت را خالی [illegible] از مدینه متوجه مکه شد و در
[illegible] از تشنکی [illegible] و چون از آب مایوس شد دست بسوی آسمان
بلند کرد و کفت خداوندا من خادمه حضرت فاطمه ام آیا از تشنکی هلاک فرمایی
[illegible] حضرت فاطمه دلو آبی از آسمان برای او برآمد و چون [illegible] آشامید تا
[illegible] بخوردن و آشامیدن [illegible] و در روزهای کرم برای
کارها میفرستادند و تشنه نشد و ایضا [illegible] روایت کرده [illegible]
حضرت [illegible] چند روز کذشت که طعامی تناول نفرمودند تا آنکه کرسنکی بر آنحضرت
[illegible] شد و بحجرات زنان کردیدند و طعامی نیافتند [illegible] حضرت فا[طمه]
[illegible] و فرمود [illegible] ای دختر کرامی آیا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم

گرسنگی بر من غالب شده [illegible] حسن [illegible] گفتند که نه بحق آنکه طعامی نزد من نیست
جانم فدای تو باد جز [illegible] آنحضرت [illegible] فاطمه [illegible] پس یکی از کنیزان حضرت
فاطمه دو گرده [illegible] بآنحضرت هدیه آورد پس حضرت فاطمه
آنرا گرفتند و در زیر کاسه [illegible] بر روی آن پوشانیدند و گفتند بخدا سوگند
حضرت رسالت مآب را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود و همه گرسنه بودند
[illegible] بودند پس حضرت امام حسن و حضرت امام حسین [illegible]
[illegible] رفتند بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را طلب نمودند چون تشریف آوردند
گفت ای پدر بزرگوار بعد [illegible] حق تعالی طعامی از برای من رسانید و از
برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمودند که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشتند
بقدرت الهی آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود و چون فاطمه آن حالت را مشاهده
نمودند متحیر شدند و دانستند که از جانب حق تعالی است پس حمد الهی بجا آوردند و صلوات
بر حضرت رسالت مآب فرستادند و آن طعام را نزد آنحضرت آوردند چون آنحضرت
آن کاسه را پر از طعام دیدند شکر حق تعالی بتقدیم رسانیدند و پرسیدند از کجا آورده این
طعام را حضرت فاطمه گفت که از نزد حق تعالی آمده است بدرستیکه حق تعالی روزی
میدهد هر که را میخواهد بیحساب [illegible] حضرت رسول [illegible] حضرت امیر المؤمنین را طلبید
پس جناب حضرت رسالت مآب و جناب حضرت امیر المؤمنین و حضرت فاطمه و حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین و جمیع زنان آنحضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر
شدند و حضرت فاطمه فرمود که آن کاسه بحال خود ماند هیچ کم نشده تا آنکه جمیع همسایه‌ها
را از آن سیر کرد [illegible] حق تعالی در آن برکت و خیر بسیار کرد [illegible] فرمودند [illegible]

کشف الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم از ابو سعید خدری روایت کرده است
که روزی حضرت امیرالمؤمنین با حضرت فاطمه گفتند آیا نزد تو طعامی هست که چاشت
کنیم حضرت فاطمه گفتند بحق آن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری
و ترا گرامی داشته است بوصایت که درین بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو
حاضر کنم و دو روز بود که طعامی نداشتیم بغیر آنچه نزد تو آوردم و از خود و فرزندان
خود دریغ کردم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمودند ای فاطمه چرا این
در روز مرا خبر نکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب میکردم حضرت
فاطمه گفتند که ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بچیزی که قادر
بر آن نیستی پس حضرت امیر از خانه حضرت فاطمه بیرون آمدند با اعتماد تمام و وثوق
عظیم بخداوند خود و یک دینار قرض کردند و خواستند که برای عیال خود طعامی بگیرند
در عرض راه مقداد را ملاقات کردند و در روز بسیار گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر
و از زیر پا او را فرو گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده بود حضرت او را در آنوقت بآن
حال مشاهده کردند گفتند ای مقداد درین ساعت گرم برای چه از خانه بیرون آمده
مقداد گفت که ای ابوالحسن از من درگذر و از حال من سوال مکن حضرت فرمودند که
ای برادر من مرا جایز نیست که از تو درگذرم تا از حال تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه
کرد و حضرت مبالغه فرمودند پس مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته است
محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است که از خانه بیرون نیامده ام مگر بشدت
گرسنگی و عیال خود را گرسنه در خانه گذاشته ام چون صدای گریه ایشان را شنیدم
تاب نیاوردم و باین حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال مقداد

مطلع شد آب از دیده مبارکش فرو ریختند و آنقدر گریستند که ریش مبارکش تر شد و
فرمودند که سوگند یاد میکنم بآن خداوندیکه تو با او سوگند یاد کردی که من نیز جزای این کار
از خانه بیرون آمدم سه دینار قرض بهم رسانیدیم و ترا مقدم میکنیم بنفس خود پس دینار
بمقداد دادند و از شرم بخانه نرفتند و بمسجد آمدند و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول الله
ادا کردند چون حضرت رسول خدا از نماز فارغ شدند بحضرت امیر المؤمنین گذشتند
که در صف اول نشسته بودند پس بپای مبارک خود اشاره کردند که برخیز پس حضرت
برخواستند و از پی حضرت رسول خدا روان شدند و در مسجد با آنحضرت رسیدند و
سلام کردند بر آنحضرت حضرت جواب سلام کردند و گفتند که یا علی آیا طعامی داری که ما
امشب تناول میکنیم پس حضرت امیر المؤمنین از شرم ساکت شدند و جواب ندادند
و حضرت رسول خدا بوحی الهی دانسته بودند آنچه بر آنحضرت در آنروز گذشته بود و
حق تعالی آنحضرت را امر کرده بود که در آن شب نزد علی بن ابیطالب افطار کنند
چون آنحضرت را ساکت یافتند فرمودند که ای ابو الحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه
تا من برگردم یا بگو آری تا من بیایم حضرت امیر المؤمنین گفتند یا رسول الله از شرم
جواب نمیتوانم گفت پس حضرت رسول دست آنحضرت را گرفته و با یکدیگر روانه
شدند تا بخانه فاطمه در آمدند و فاطمه در جای نماز خود نشسته بودند و از نماز فارغ شده
بودند و در پشت سر آنحضرت کاسه گذاشته بود که مملو از طعام بود و بخار از سر کاسه
برمیخواست چون صدای حضرت رسول خدا را شنیدند از جای نماز خود بیرون آمدند
و بر آنحضرت سلام کردند و حضرت فاطمه عزیزترین مردم بودند نزد آنحضرت پس
حضرت جواب سلام گفتند و دست مبارک خود را بر سر آن معصومه کشیدند و گفتند

ای دختر چه حال شما است آیا شام کرده اید خدا ترا رحمت کند گفتند بخیر و نیکی شام کرده ایم پس حضرت دید
که طعامی برای من بیاور که تناول کنم خدا ترا رحمت کند و نخورده است پس حضرت فاطمه
آن کاسه را برداشتند و نزد جناب حضرت رسالت مآب و حضرت امیرالمؤمنین گذاشتند
چون حضرت امیرالمؤمنین ع آن طعام را مشاهده کرد و از روی تعجب و شدت بسوی
حضرت فاطمه نظر کرد حضرت فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی تعجب و شدت
بسوی من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت
امیر ع فرمودند آیا از این تعجب نکنم که سوگند یاد کردی که دو روز است که طعامی
تناول نکرده و هیچ طعام در خانه نداری و اکنون چنین طعامی نزد ما آورده پس حضرت
فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار آسمان و زمین میداند که سوگندی که
یاد کردم من حق بود و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که ای فاطمه از کجا آورده این طعام را
که این نوع طعامی ندیده ام در رنگ و در بو و از این نیکوتر طعامی نخورده ام پس حضرت
رسالت مآب دست مبارک خود را بر میان دو کتف حضرت امیرالمؤمنین ع گذاشتند
و از روی لطف فشردند و فرمودند که یا علی این بدل دینار تست که بمقداد دادی این
جزای دینار تست از جانب خداوند روزی میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت رسول ص
گریان شدند و گفتند حمد و سپاس خداوندی را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه ترا بمنزله
زکریا گردانید و فاطمه را بمنزله مریم و عیاشی نیز این قصه را از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است و در آخرش مذکور است که حضرت رسول فرمودند که یا علی مثل
تو و فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه نزد او میرفت طعامی نزد او می یافت
میگفت ای مریم از کجا آمده است این طعام از برای تو مریم میگفت که نزد خداوند

حق تعالی بهر روزی بسید بهر که را میخواهد بیحساب و بدرستیکه یکماه از آن کاسه طعام
می خوردند و کم نمی شدند آن کاسه اکنون نزد ماست و حضرت قائم از آن کاسه طعام
تناول خواهند فرمود فصل چهارم در ذکر بعضی معجزات امام همام قرة العین محمد مصطفی
پاره جگر علی مرتضی امام حسن مجتبی علیه الصلوة والسلام والتحیة والثنا است قطب راوندی
روایت کرده که حضرت امام حسن در بعضی از سفرها بعمره میرفتند مردی از فرزندان زبیر در خدمت
آنحضرت بود و با آنحضرت قایل بود بامامت ایشان پس در بعضی از منازل بر سرائی فرود آمدند
که نزدیک آن درختهای خرما بود که از تشنگی خشک شده بودند پس برای آنحضرت
در زیر درختی فرش گستردند و برای فرزند زبیر در زیر درخت دیگر فرش گستردند برابر آنحضرت
پس آن مرد نظر به بالای درخت افکند و گفت اگر این درخت خشک نشده بود ما
از میوه آن می خوردیم حضرت فرمودند که خواهش رطب داری گفت بلی حضرت دست
بسوی آسمان بلند کردند و دعا خواندند که آن مرد نفهمید ناگاه آن درخت باعجاز آنحضرت
سبز شد و برگ برآورد و رطب در آن بهم رسید جمالی که همراه ایشان بود گفت بخدا
سوگند که جادو کرد حضرت فرمودند وای بر تو این جادو نیست ولیکن حق تعالی دعای
فرزند پیغمبر خود را مستجاب کرد پس آنقدر رطب از آن درخت چیدند که اهل قافله
را کفایت کرد و بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که امام حسن از مکه پیاده
بمدینه می آمدند و در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد پس به آنحضرت عرض کردند که
سوار شوید تا این ورم موقوف شود حضرت ابا نمودند و فرمودند که چون باین منزل
میرسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد آمد و روغنی با خود خواهد داشت که برای این ورم
نافع است پس آن روغن را از او بخرید و هر قیمت که بگوید مضایقه نکنید پس یکی از غلامان

آنحضرت تعجب کرد و گفت آنچه ... لیکن به شهر و کم کسی ... روغن فرو...
حضرت فرمود که بلکه در این منزل ... پیدا خواهد شد چون چند میل برفت آمد تا بسیاهی آبادی
آمد و در سیاه پیدا شد حضرت بمولای خود گفت ... روغن را از او بگیر چون مولا به نزد آن مرد
آمد روغن از او طلبید گفت روغن را برای کی میخواهی گفت از برای حسن بن ابی طالب
گفت مرا پیش او ببر چون آن مرد بخدمت آنحضرت آمد گفت یابن رسول الله
من موالی و شیعه توام و قیمت روغن نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که حق تعالی پسری
مستوی الخلقه بمن کرامت فرماید که ... داشته باشد زیرا که در ...
که بخدمت آمدم زن مرا درد زائیدن گرفته بود حضرت فرمودند که برگرد
بخانه خود که چون ... داخل میشوی زن تو پسری مستوی الخلقه زائیده است
پس بسرعت تمام بخانه برگشت و باز بخدمت حضرت آمد و آنحضرت ... خبر کرد که
آنچه فرمودی واقع شده بود پس حضرت آن روغن را بر پاهای مبارک خود مالیدند
و پیش از آنکه از جای خود برخیزند اثری از آن ورم نماند ابو بصیر روایت کرده است
که روزی حضرت امیر المومنین ع در رحبه کوفه نشسته بود مردی بخدمت آنحضرت آمد
و گفت من رعیت تو و اهل بلاد توام حضرت فرمودند که دروغ میگوئی از رعیت
و بلاد من نیستی ولیکن ... روم ... معویه فرستاده و مسئله چند پرسیده و معویه جواب
آن مسئله‌ها را نمیدانسته و ترا فرستاده است که جواب آنها را از من سوال کنی گفت
... گفتی یا امیرالمؤمنین مرا مخفی بنزد تو فرستاد و کسی بر این مطلع نبود بغیر از
حق تعالی و ... بالهام خدا دانسته پس حضرت فرمود که به یکی از این دو پسر من
سوال کن یعنی ... حسن و حسین ع گفت که از حضرت امام حسن حضرت فرمود که ...

سؤال کرد که میان حق و باطل چه مقدار فاصله است و میان آسمان و زمین چه مقدار
مسافت است و مغرب از مشرق چه مقدار دور است و قوس قزح چیست و مخنث کیست
وکدام است [illegible] چیز که بعضی از بعضی سخت تر است گفت بلی از برای این آمده ام
حضرت امام حسن فرمود که میان حق و باطل بقدر چهار انگشت هر چه را بچشم ببینی حق است
و بگوش خود باطل بسیار میشنوی و میان آسمان و زمین فاصله بقدر نفرین مظلوم است
و بقدر مد بصر است و فاصله میان مشرق و مغرب بقدر سیر یکروز آفتاب است
و قزح نام شیطان است و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت
فراوانی روزیست و امانست از برای اهل زمین از غرق شدن و مخنث آنست
که [illegible] مرد است یا زن که هر دو آلت را داشته باشد پس انتظار میکشید تا بالغ شود
و اگر محتلم شود مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود زن است و اگر
[illegible] شود اگر بول او راست برود مرد است و اگر بر روش بول شتر برگردد زن است
و اما آن ده چیز که بعضی از بعضی شدید ترند پس سنگ را حق تعالی سخت آفریده است و
آهن را از سنگ سخت تر گردانیده که آنرا میکند و آتش را از آهن سخت تر گردانیده که آنرا
میگدازد و آب را از آتش سخت تر گردانیده که آنرا خاموش میکند و ابر را از آب
سخت تر کرده که حکمش بر آن جاری میگردد و باد را بر ابر مسلط کرده است که آنرا حرکت
میدهد و سخت تر از باد ملکیست که باد در فرمان اوست و سخت تر از آن ملک
ملک الموت است که قبض روح آدمی کند و سخت تر از و مرگیست که ملک الموت
با آن میرد و سخت تر از مرگ خدا و ند عالمیان است که نفی [illegible] او وارد میشود
دفع نمیشود و ابن شهر آشوب روایت کرده است که [illegible] میان بندهٔ آن

ومیخواست که ایشان را از حضرت شفاعت بگیرد بخدمت حضرت امیرالمؤمنین آمد که [illegible]
را شفیع کند حضرت قبول نکردند و حضرت فاطمه در پس پرده بود و حضرت امام حسن ع
چهارده ماه بود و تازه برفتار آمده بود [illegible] گفت که ای دختر محمد این طفل را برای
ما شفیع گردان نزد پدر خود پس حضرت امام حسن ع پیش آمد [illegible] دست ابی سفیان را
گرفت و یک دست ریش او را و بقدرت حق سبحانه و تعالی بسخن آمد و گفت بگو لا اله
الا الله محمد رسول الله تا من شفاعت کنم [illegible] حضرت امیرالمؤمنین ع
فرمود که حمد میکنم خدا را که از آل محمد نظیر [illegible] یحیی بن زکریا بوجود آورده
چنانچه حق تعالی در حق او میفرماید که و آتیناه الحکم صبیا و ایضا [illegible] کرده است
که روزی شیعیان [illegible] حضرت امام حسن ع شکایت کردند از زیاد ولد الزنا [illegible]
حضرت دست بدعا برداشتند و گفتند خداوندا بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما از
زیاد انتقام ما را و بنما با عذاب نزدیکی را بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس [illegible]
خرابی در ابهامش بهم رسید و ورم کرد تا بگردنش رسید و بجهنم واصل شد و ایضا روا
[illegible] است که مردی بر حضرت امام حسن ع بهزار دینار دعوی کرد و حضرت را بنجا
شریح قاضی برد و شریح او را قسم فرمود و حضرت از او قسم گرفتند چون قسم خورد و
[illegible] بر خواست بزمین افتاد و بجهنم واصل شد و ایضا از حضرت صادق ع
روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن ع با آنحضرت
گفتند که چرا انتقام [illegible] مشقت و مصیبت از معویه میشوی حضرت فرمود که اطاعت
امر حق تعالی [illegible] اگر از خدا طلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را
زن کند و زن [illegible] آسمان [illegible] دعای من [illegible] ولیکن در این هنگام مردی از اهل شام

مخنث حاضر بود و گفت بشنوانید که این کار نکنید حضرت فرمود که شرمنده نیستید که او زنی است از
مردان نشسته چون او پرداخت ... پس حضرت فرمود که برخیزد
و بخانه اش رود که آن زن مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی زائید حقیقی
پس آنچه حضرت فرموده واقع شد ... و بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای
ایشان دعا کرد که بحال اول برگشتند و ابن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت
کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن نشسته بودم گاوی را از
پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود این گاو حامله است بگوساله ماده که در میان
پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت که ما با قصاب
روانه شدیم ... و در کشتن گوساله که از شکمش بیرون آمد همچون صفت بود که حضرت
فرموده بود بخدمت آنحضرت آمدیم و گفتیم که حقتعالی میفرماید که خدا میداند آنچه در
رحمهاست تو چگونه دانستی حضرت فرمودند که من بالهام خدا دانستم و ایضا از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که روزی جمعی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسین آمدند و گفتند
بنما از برای ما آن عجایبی که پدر تو بما می نمود حضرت فرمودند اگر بنمایم ایمان خواهید
آورد گفتند بلی باز فرمودند که پدر ما را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده
را برداشتند و فرمودند که نظر کنید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نشسته اند فرمودند که می شناسید که حضرت امیرالمؤمنین است
همه گفتند بلی و گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و راستی و توئی امام بعد از پدر خود
بتحقیق که امیرالمؤمنین را مشاهده کنانیدی بعد از وفات او ...

بابو بکر مشابه کنیا بناده بود در مسجد بعد از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود

که شنیده اید قول خدا را که میفرماید و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و

لکن لا تشعرون یعنی مگوئید برای آنها که کشته میشوند در راه خدا که مرده‌اند بلکه زنده‌اند و

لیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود

در راه خدا پس چرا استبعاد میکنید در حق ما که ایمان آورده‌ایم و تصدیق کرده‌ایم ای فرزند

رسول خدا و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت

امام حسن با معاویه صلح کردند روزی در نخیله نشسته بودند معاویه گفت که شنیده‌ام

که حضرت رسول خرما را در درخت تخمین میکردند و درست برمی‌آمد آیا آن علم نزد شما هست

پدرم شنیده که شیعیان شما دعوی میکنند که از شما هیچ علم از زمین و آسمان پنهان نیست

حضرت فرمودند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله تخمینهای آنرا بیان

میفرمود و من هم برای تو عدد میوه‌های آنرا بیان میکنم معویه گفت بگو که درین درخت

چند دانه است حضرت فرمود که چهار هزار و چهار دانه است معویه علیه اللعنه گفت

میوه‌های آن درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمودند

که هرگز دروغ نگفته‌ام و خبر دروغ بمن نرسیده است از جانب خدا باید که دانه دیگر را

کسی پنهان کرده باشد چون تفحص کردند یافتند در دست عبدالله بن عامر بود پس

حضرت فرمودند که بخدا سوگند ای معویه که اگر نه آن بود که تو کافر میشوی و ایمان

نمی آوری هرآینه خبر میدادم ترا بآنچه خواهی کرد بعد ازین حضرت رسالت در زمانی

بودند که او را [illegible] تکذیب نمودند و تو میگوئی که کی این بار را جدش شنید

[illegible] [illegible] که زیاد [illegible] و ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت

سرهای شیعیان از شهرها بسوی تو خواهند آورد و آنچه حضرت در آنروز فرموده همه واقع شد
و صفار و قطب راوندی از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که دو مرد در خدمت
حضرت امام حسن علیه السلام بودند حضرت با یکی از ایشان فرمود که تو دوش در خانه خود چنین سخن
گفتی او از روی تعجب گفت میدانی هر چه آدمی میکند حضرت فرمود که ما میدانیم هر انچه
جاری میشود در شب و روز پس فرمود که حقتعالی بحضرت رسول صلی الله علیه و آله تعلیم نمود
حلال و حرام را و تنزیل و تاویل قرآن را و آنچه واقع خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت
همه را بامیرالمومنین تعلیم کردند و امیرالمومنین همه را بمن تعلیم کردند و از حذیفه مرویست که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله روزی در کوه حری نشسته بودند با کوه دیگر و حضرت امیرالمومنین
و ابوبکر و عثمان در خدمت آنحضرت نشسته بودند و جماعتی از مهاجر و انصار نیز حاضر بودند
ناگاه حضرت امام حسین پیدا شدند و با نهایت تمکین و وقار می آمدند چون نظر حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله بر آنحضرت افتاد فرمودند که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست
میدارد و او فرزند من است و آن جان منست و فرزندزاده منست و نور دیده منست پدر من
فدای او باد پس حضرت برخواستند و ما نیز برخواستیم و آنحضرت استقبال نمودند و فرمودند
که تو سیب بستان منی و تو حبیب منی و جان و دل منی پس دست آنحضرت را گرفتند و دور
نشانیدند نزد خود و ما برگرد آنحضرت نشستیم و نظر میکردیم بآنحضرت و حضرت دیده خود را
از آن حضرت برنمیداشتند پس حضرت فرمودند که این فرزند بعد از من هدایت کننده
و هدایت یافته خواهد بود و این هدیه ایست از جانب پروردگار عالمیان از برای من
مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار پسندیده مرا با ایشان تعلیم خواهد نمود و سنت
مرا زنده خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر لطف

پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و حق او را بمن نیکی کند و یکدیگر را دوست داشتن او مرا
گرامی دارد و هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از در رسید و نیزه خود را بر زمین
میکشید چون نظر حضرت بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام
غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد و از امری چند سوال خواهد کرد ولی او با سخن خواهد
گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است گفتیم چه میخواهی
حضرت فرمود بگذارید پس آن اعرابی گفت یا محمد من پیشتر ترا دشمن میداشتم و اکنون
که ترا دیدم بیشتر ترا دشمن داشتم پس ما در غضب آمدیم و خواستیم که [illegible] رسالت پناه صلی الله علیه
و آله [illegible] خواستیم که اعرابی را آزار دهیم حضرت فرمود که بحال خود باشید پس
اعرابی گفت یا محمد دعوی میکردی که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبری حجتی و برهانی
بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که چه میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان
تو چیست حضرت فرمود که اگر میخواهی برهان مرا از برای تو بگوید هر عضوی از اعضای من
تا آنکه برهان من تمام تر باشد اعرابی گفت آیا عضوی آدمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس
حضرت خطاب کرد بامام حسین ع که برخیز و حجت بر اعرابی کن اعرابی تعجب کرد و گفت
کودکی را برمیخیزاند که با من سخن گوید حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بآنچه خواهی
پس حضرت امام حسین ابتدا فرمود و گفت ای اعرابی از جاهلی سوال نمیکنی بلکه از فقیه و دانا
سوال میکنی و خود جاهلی و نادانی پس حضرت شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت
در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کردند و فرمودند که زبان خود را
گشودی [illegible] رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما ازین مجلس حرکت نخواهی کرد
[illegible] بود [illegible] تعالی پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو آنچه سبب اسلام من

حضرت فرمود که جمع شدند قوم تو در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت محمد را یاد کردند
و گفتند که همه عرب با او دشمنی کرده اند و او با همه عرب دشمنی میکند و دفع او لازم است
و اگر او کشته شود طلب خون کسی نخواهد کرد و نسبت بقتل تامل و همه تدبیر ترا مقرر کردند
که حضرت را بقتل رسانی و تیغ خود را برداشتی و باراده قتل او آمدی و خائف و ترسان
بودی از آنکه کسی مطلع گردد و نمیدانی که خدا ترا برای امر خیری آورده است که اراده
کرده است برای تو اکنون چه بهم ترا آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون
آمدی در شب ماهتاب روشنی ناگاه باد تندی وزید و هوا را تیره گردانید و ابری در آسمان
پیدا شد و باران تند بارید و حیران ماندی و راه بر تو مشتبه گردید که نه قدرت بر رفتن داشتی
و نه یارای برگشتن صدای پای کسی را نمی شنیدی و روشنی آتشی در ... خود نمی دیدی
و ابر تمام آسمان را فرا گرفته بود و ستاره ها از تو پنهان گردیده بودند گاهی ترا باد میگردانید و
گاهی خار و خاشاک پایت را اذیت میرسانید برق دیده ات را میبرد و سنگ پایت
را مجروح مینمود ناگاه ازین شدت رهائی یافتی و خود را نزد ما دیدی پس دیده ات روشن
شد و ناله ات ساکت گردید اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی و از سرهای قلب من
خبر دادی و گویا درین سفر همراه من بودی و از امور من هیچ چیز بر تو مخفی نبود گویا از غیب
سخن میگوئی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمودند بگو اشهد ان
لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش
نیکو شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله قدری از قرآن باو تعلیم کردند اعرابی گفت
یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود و ایشان را هدایت کنم و شرایع دین را بایشان
تعلیم نمایم حضرت او را رخصت فرمودند چون بسوی قوم خود رفت جمیع

بخدمت حضرت آورد و ایشان خبر سلطان شدند پس بعد از آن هرگاه حضرت امام حسن ع
بر منبر بر آمدند مردم میگفتند که حق تعالی با و درجه عطا کرده است که با حدی از خلق خود عطا
نکرده و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص با معویه گفت که امام
حسن در سخن گفتن عاجز است چون بر منبر برآید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او زایل
میشود از سخن گفتن پس معویه بحضرت را گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن حضرت بر منبر
برآمد و حمد و ثنای الهی بکردند بعد از موعظه شافیه بیان حسب و نسب جلالت خود
فرمودند و در ضمن آن مفاخرت ها کردند منم فرزند بهترین زنان فاطمه ع دختر رسول خدا
منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر و نذیر منم فرزند رحمت عالمیان
منم فرزند پیغمبر الثقلین و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند صاحب
فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیرالمومنین ع منم که حق مرا
غصب کرده اند منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند
آن کسی که ملائکه با او شریک قتال بودند منم فرزندان کسی که همه قریش با و خاضع
شدند منم فرزند آن کسی که پیشوای خلق خدا این معویه ترسید که مردم با نحضرت مفتون
شوند و از او برگردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود آی بس است آنچه گفتی چون حضرت
از منبر فرود آمدند معویه لعین گفت که گمان میکنی که تو خلیفه و حال آنکه ترا اهلیت آن
نیست حضرت فرمودند که خلیفه کیست که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت
حضرت رسالت نماید و خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند و سنتهای
رسول خدا را معطل بگذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند و اندک روزی
بهره خود برد از آن پس لذت او منقطع گردد و عقوبت آن برای او باقی ماند

پس جوانی از بنی امیه که در آن مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد و سخنان ناهموار

و ناسزا بسیار نسبت بآنحضرت و پدر بزرگوار آنحضرت گفت و حضرت امام حسن ع

دست بلند کرد و گفت خداوندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را زنی کردان تا مردم از او

عبرت گیرند پس آن ملعون در جامه خود نظر کرد خود را زنی دید و فرجش بفرج

زنان مبدل شد و ریش نحس او فرو ریخت پس حضرت فرمودند که دور شو ای زن

چرا در مجلس مردان نشسته و حضرت برخواستند که از آن مجلس بیرون روند عمرو بن عاص

گفت بنشین که میخواهم مسئله چند از تو سوال کنم حضرت فرمودند که آنچه میخواهی بپرس

عمرو گفت خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروت فرمودند که اما کرم پس تبرع نیکیست

قصد عوض نداشته باشی و عطا کردن پیش از سوال و اما نجدت یعنی رفعت پس

دفع کردن دشمنانست از حمایت خود و صبر کردن است در هر محل تند و مکروهات و اما

مروت یعنی مردمی پس آنست که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را از چرکینها

حفظ نماید و باداء حقوق خدا و خلق قیام نماید و بهر که رسد سلام کند و حضرت

بیرون رفتند پس معویه عمرو بن عاص را ملامت کرد و گفت اهل شام را فاسد

کردی و بر فضایل حضرت امام حسن ع مطلع کردانیدی عمرو گفت این سخنان را اگر

اهل شام ترا برای ایمان و دین دوست نمیدارند برای دنیا دوست میدارند

شمشیر و مال بدست تست پس سخنان حسن ع چه فایده با ایشان بخشد پس قصه آن

جوان اموی در میان مردم منتشر گردید و زوجه او بخدمت حضرت امام حسن ع

آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد و حضرت برای او رقت کردند و دعائی

کردند تا باز مرد شد فصل پنجم در ذکر [illegible] از معجزات جناب حضرت سید الشهداء ع

و خامس آل عبا و امام منتقد تو پیشوای اهل صبر و ابتلا و کل بوستان رسالت و ثمر
بار امامت و خلافت حجة الله علی الثقلین ابی عبد الله الحسین علیه الصلوة و السلام
است منقبت اول در آنکه شیخ طوسی از ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت
حضرت امام حسین علیه السلام نشسته بودم ناگاه جوانی گریان در آمد حضرت فرمودند
که سبب گریه تو چیست گفت والده من در این ساعت رحلت کرده و وصیت نکرده و
مالی دارد و مرا امر کرد که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمودند
که برخیزید تا برویم بنزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که آن زن را در آن خانه خوابانیده
بودند حضرت در پیش در ایستادند و دعا کردند که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت خود را
بعمل آورد چون حضرت از دعا فارغ شدند آن زن برخواست و نشست و شهادت گفت
چون نظرش بر حضرت افتاد گفت ای مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی
ما را بآن امر کن پس حضرت داخل خانه شدند و بر بالین او نشستند و گفتند وصیت کن
خدا ترا رحمت کند آن زن گفت یا ابن رسول الله من اینقدر مال دارم و در فلان
موضع است ثلث آنرا بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیگر
از این پسر است اگر دانی که او از موالی و شیعیان تست و اگر مخالف باشد او را
چیزی نیست مخالفان را در اموال مومنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد که
بر او نماز کنند و در دفن او حاضر شوند و خوابید و جان بحق تسلیم کرد و از حضرت صادق
صلوات الله علیه روایت است که روزی حضرت امام حسین صلوات الله علیه بعضی از غلامان
خود را برای حاجتی تعیین کردند و فرمودند که در فلان روز بیرون مروید و در فلان روز
بروید اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید

از غلامان وی به مخالفت آنحضرت که روزی چند در مزرعه فرموده بودند که نه
رفتند و دو نفر از ایشان بقتل رسانیدند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید
فرمودند که من ایشان را منع کرده بودم و سخن من قبول نکردند و آنحضرت در همان ساعت
برخاستند و بنزد والی مدینه رفتند والی گفت شنیده ام که غلامان ترا کشته اند خدا ترا
ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمودند که من آمده ام که بگویم که کشنده است ایشان را پس بگیر
ایشان را و قصاص کن والی گفت یا ابن رسول الله تو آنها را می شناسی فرمودند که بلی چنانچه
ترا می شناسم ایشان را که آنها را قتل کردند بتر می شناسم پس اشاره فرمودند بمردی که در پیش
والی استاده بود و فرمودند که این یکی از آنهاست آن مرد گفت [illegible] از کجا دانستی
که من از آنهام حضرت فرمودند اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت
بحق خدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد حضرت فرمودند که چون بیرون رفتی فلان و فلان
همراه تو بودند و همه رفیقان او را نام بردند و چهار نفر از ایشان از موالی مدینه بودند و با
ایشان از لشکرهای مدینه بودند پس والی بآن مرد گفت بحق قبر و منبر سوگند یاد میکنم که
اگر راست نگوئی همه گوشتهای بدن ترا بتازیانه فرو ریزم آن مرد گفت بخدا [illegible]
دروغ نگفته همه راست گفت و گویا با ما همراه بود پس والی همه مردمان را جمع کرد که آنها
را قتل کرده بودند و گفت که ایشان را گردن زدند و از حضرت امام زین العابدین
علیه السلام روایت شده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین علیه السلام
را امتحان بکند پس هرگاه داخل مدینه شد بدست خود استمنا کرد و جنب شد و داخل شد
و چون بخدمت آنحضرت رسید فرمودند که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت
بخدمت امام خود می آئی و با چنان جنابتی اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم

را بجا آورد استم پس برخاست و تمکین کرد و بخدمت آنحضرت آمد و ... کیفیت را عرض کرد
آنحضرت فرمودند ... و کلینی روایت کرده بسند معتبر که مردی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام
آمد و با حضرت مشورت کرد در تزویج زنی مالدار ... فلان که بسیاری داشت حضرت
فرمودند که او را مخواه آن ... مخالفت امر آنحضرت کرد و او را ...
... وقتی پریشان شده مالش همه از دست او بیرون رفت حضرت فرمودند که من
گفتم که او را مخواه اکنون او را طلاق بده و فلان را بخواه پس یکسال نگذشته که مال بسیار
بهم رسانید ... دختری بهم رسید و حالش نیکو شد و شیخ کشی و ابن شهرآشوب
از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که روزی حضرت امام حسین بعیادت
بیماری رفتند که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شدند تب او مفارقت
کرد و آن بیمار عبدالله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم بآنچه حقتعالی بشما داده است
که تب نیز از شما می گریزد حضرت فرمود که حقتعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر
آنکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نماید پس صدائی شنیدند و کسی را نمی دیدند که می گفت
لبیک حضرت فرمودند که آیا حضرت امیرالمومنین علیه السلام ترا امر نکرده اند که نزدیک
نشوی مگر با کسی که دشمن ما باشد یا گنهکار باشد که کفاره گناه او باشی پس چرا نزدیک
این مومن آمده بودی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که زنی طواف میکرد و در عقبش مردی نیز طواف میکرد پس آن زن
دست خود را بیرون آورد آن مرد دست خود را بلند کرد و بر ذراع او گذاشت
پس حقتعالی دست آن مرد را چسبانید بر ذراع آن زن و هر چند سعی کرد جدا نشد
کرد تا آن که مردم قطع طواف کردند و بسیار ایشان جمع شدند و والی را خبر کردند ...

الحال حاضر شدند و اهل را طلبید می گفتند که دست او را قطع می باید کرد زیرا که خیانت کرده
است و والی گفت آیا کسی از فرزندان حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
هست گفتند بلی حضرت [illegible] علیه السلام امشب داخل شده اند پس والی حضرت
[illegible] که چه بلا بر سر ایشان آمده است حضرت چون بر حال ایشان
مطلع شدند [illegible] کعبه کردانیدند و [illegible] نشستند و ساعتی طول [illegible] دعا
کردند بعد از آن نزد ایشان تشریف آوردند و دست آن مرد را از آن عورت
جدا کردند پس والی پرسید که آیا عقاب کنم او را باین کاری که کرده است حضرت فرمودند
که نه و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که در زمان حضرت
امام حسین علیه السلام دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندی [illegible] هر یک میگفتند
که این زن و فرزند از من است حضرت بر ایشان گذشتند و از سبب مخاصمه ایشان
پرسیدند چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را فرمودند که بنشین پس آنحضرت زن را
گفتند که راست بگو پیش از آنکه حقتعالی پرده ترا بدرد و رسوا شوی گفت این مرد که [illegible]
شوهر منست و فرزند از وست و این مرد دیگر را نمی شناسم حضرت رو کرد با آن فرزند [illegible]
که هنوز بسخن نیامده بود و فرمود که سخن بگو ای پسر بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست
میگوید یا نه آن کودک باعجاز آنحضرت بسخن آمد و گفت من نه از آنم و نه از این و پدر
من شبان مرد است پس حضرت فرمودند که آن زن را سنگسار کنند و آن طفل بعد
از آن سخن دیگر نگفت و از اصبغ بن نباته منقول است که گفت روزی بحضرت امام حسین
علیه السلام عرض کردم که ای سید من من سوال [illegible] ز تو از امری که یقین بآن دارم
و از اسرار خدا است و صاحب آن سر توئی [illegible] فرمود که میخواهی که ببینی که چگونه [illegible]

کرد و شنو بحثی با خصم بدرم در مسجد آمد گفتم بلی یا ابن رسول الله [illegible] را میخواهم پس فرمود

که برخیز و بیا و آنحضرت در کوفه بود ناگاه [illegible] از آنکه چشم بر هم زنیم خود را و آنحضرت

را در مسجد ایستاده دیدم پس حضرت تبسم نمودند در روی [illegible] که آیا

نمیدانی که مسخر سلیمان کردانیده بود که تا چاشت راه یکماه میرفت [illegible]

همان عطا کرده است [illegible] راست میگوئی یا ابن رسول الله پس حضرت

فرمودند که مائیم آنها که علم کتاب نزد ماست و بیان آنچه در آن است ما [illegible]

نزد خدا از خلق [illegible] نزد ماست زیرا که [illegible] را [illegible] خدائیم پس [illegible] نمودند

و فرمودند که مائیم آل الله و وارثان رسول خدا گفتم [illegible] احمد [illegible] پس فرمودند

که داخل شو [illegible] داخل شدم [illegible] دیدم که جناب حضرت رسالت [illegible] نشسته اند

و ردای مبارک خود بر پشت زانوی خود بسته ناگاه دیدم که جناب حضرت امیر علیه السلام

بر گریبان ابوبکر چسبیدند و حضرت رسالت انگشت خود را بدندان میگزیدند [illegible] میگفتند که

بد خلافی کردی تو و اصحاب تو و اهلبیت من بر شما باد لعنت خدا و لعنت من **فصل ششم**

در ذکر برخی از معجزات جناب حضرت سید الساجدین و امام العابدین حضرت امام

زین العابدین است از قطب راوندی منقول است از حبابه والبیه که گفت دیدم حضرت

امیر المومنین علیه السلام را که در صحن مسجد کوفه نشسته بودند عرض نمودم یا امیر المومنین ع

ما دلیل الامامة حضرت فرمودند این سنگ ریزه که در اینجا افتاده است پیش من بیار

چون آوردم حضرت بر آن مهر خود ثبت کردند که نقش گرفت و فرمودند ای حبابه

وقتی که ببینی که کسی دعوی امامت کند بر این سنگ چنین مهر کند پس بدانکه او امام

مفترض الطاعت است حبابه گفت که [illegible] حضرت امیر المومنین ع رحلت فرمودند پیش

حضرت امام حسن [illegible] پس آنحضرت [illegible] حضرت فرمودند تو

حبابه والبیه هستی گفتم آری ای حضرت فرمودند بیا [illegible] آنچه با خود داری پس من سنگ را [illegible]

[illegible] حضرت مهر [illegible] حضرت امیرالمؤمنین [illegible]

[illegible] بعد از وفات آنجناب پیش حضرت امام حسین [illegible]

آمدم پیش حضرت پس آنحضرت مرا نزدیک خود طلب [illegible] و گفتند که [illegible]

[illegible] دلالت امامت [illegible] گفتم بلی [illegible] پس حضرت [illegible]

[illegible] طلب فرمودند و در آن [illegible] ثبت نمودند پس [illegible]

و در آن وقت [illegible] بسیار پیر شده بودم و از عمرم در آن وقت یکصد و سیزده سال گذشته

بود پس [illegible] آنحضرت [illegible] آمد [illegible]

و من نا امید شده [illegible] پس آن حضرت [illegible]

من در آن وقت با عجایب آن حضرت جوان شدم پس سنگ را از من طلب فرمودند

و در آن مهر نمودند و بعد از آن آمدم بخدمت حضرت امام محمد باقر و بعد از آن بخدمت

حضرت صادق و بعد از آن بخدمت حضرت امام موسی کاظم و بعد از آن بخدمت

حضرت امام رضا و هر یک از آن جناب بدستور آبای بزرگوار خود بر آن سنگ

مهر فرمودند و بعد از آن نه ماه دیگر حبابه زندگانی کرد و بسند معتبر از حضرت صادق

منقولست که آنحضرت فرمودند که پدرم حضرت امام محمد باقر فرمودند که چون در وقت

وفات پدرم حضرت امام زین العابدین شد فرمودند که آب وضو برای من بیاور

چون آوردم فرمودند که در این آب [illegible] نمی خواهم [illegible] بردم و نزد

چراغ ملاحظه کردم موش مرده [illegible] بود [illegible] و آب دیگر آوردم وضو ساختند

و فرمودند ای فرزند این شب گفت اگر چه وعده وفات داده اند تا قبر او در حظیره ضبط کن گاه
[illegible] برای آن مهیا کن پس حضرت [illegible] علیه السلام فرمودند که چون آنحضرت [illegible]
بردند ناقه خود را با گروه و از حظیره بیرون آمد و نزد [illegible]
سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله بسیار کرد و [illegible]
[illegible] این خبر را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام دادند حضرت نزد ناقه آمدند فرمودند
ساکت شو و برکرد خدا تعالی برکت دهد پس ناقه برخواست و بجای خود برگشت
باز بعد از اندک زمانی برگشت نزد قبر منور آنحضرت و ناله و اضطرار بسیار کرد
این مرتبه که خبر آنرا بحضرت گفتند فرمودند که بگذارید که [illegible] تا [illegible] و اضطرار
[illegible] حضرت [illegible] ناقه [illegible] کرده بودند [illegible]
[illegible] نزده بود [illegible] شوب از زهری روایت کرده اند که عبد الملک بن مروان
علیه اللعنه حکم کرد که حضرت امام زین العابدین را زنجیر کنند و بشام برند و جماعت
آن حضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان اذن خواستم که به آنحضرت
سلام کنم و وداع نمایم چون نزد آنحضرت رسیدم دیدم که آن حضرت را از زنجیر بسته اند
و غل در گردن آنحضرت گذاشته اند از مشاهده آن حال بسیار گریستم و گفتم کاش من
بجای تو بودم و تو سالم می بودی حضرت فرمودند که گمان میکنی که آهن با بر من
گرانی میکند اگر خواهم میتوانم از خود دفع کردن ولکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر
من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیر بیرون آوردند و فرمودند که اگر خواهم چنین
می توانم کرد و باز دستها و پاهای را در غل و زنجیر داخل کردند فرمودند که دو منزل
بیشتر با ایشان نخواهم رفت بعد از [illegible] که موکلان آن حضرت برگشته اند و در [illegible]

تفحص آنحضرت نافع آمدند من رفتم و حقیقت حال ایشان سؤال کردم گفتند کا این

مرد بسیار غریب است [illegible] است [illegible] نمودم [illegible]

[illegible] دیدم [illegible] زهری در محل او دیدم زهری گفت که من [illegible]

[illegible] سؤال کرد حال آنحضرت را من این واقعه را باو نقل کردم

عبدالملک گفت در [illegible] بوده نزد من آمد و گفت [illegible]

[illegible] اراده کنم

[illegible] اگر خواهی نزد من باش تا [illegible] نمیخواهم و [illegible] دیگر

[illegible] که علی بن الحسین [illegible] اراده [illegible]

[illegible] گفت که [illegible]

[illegible] است [illegible] بن [illegible] چون یزید علیه اللعنه مسلم

بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کنند و اهل مدینه را قتل کنند آن ملاعین اسبهای خود را

در صفه‌های مسجد رسول بستند و آنها را بردند و در مرقد منور آنحضرت باز داشتند و سه روز

مشغول غارت مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین ع مرا همراه برداشته می آمد

نزد قبر حضرت رسول و دعا میخواند که من نفهمیدم و از آنجا آنحضرت چنان میشد که ما آنها

را می دیدیم و آنها ما را نمی دیدند و مردی که بر اسب اشهبی سوار و جامهای سبز پوشیده بود و حربه

در دست داشت هر روز می آمد و بر در خانه آن حضرت می ایستاد و هر که

اراده میکرد که داخل خانه آن حضرت شود حربه را به [illegible] میداد ولی آنکه حربه باو برسد

او می افتاد و میمرد و چون دست از غارت برداشتند حضرت امام زین العابدین بجانب [illegible]

رفت و زیورهای زنان خود را و جامهای [illegible] را و گوشواره‌های اطفال خود را

جمع کرد و بیرون آورد [illegible] رسول [illegible] آیند من ملکی از ملائکه آسمان [illegible] تو و پدر

تو ام چون [illegible] به مدینه غالب شو [illegible] طلبیدم که بر زمین آیم و

نماز آن حضرت کنم و آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت [illegible] او [illegible]

و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت [illegible] سعید بن مسیب

گفت [illegible] که علی بن الحسین [illegible] خود [illegible] داشت [illegible] گفت که

بود و کسی [illegible] او [illegible] و علی [illegible] گفت که [illegible] برای تو کافی ست چرا بر

جنازه او نماز نکردی سعید گفت [illegible] آن [illegible] گفتند [illegible] علی [illegible]

[illegible] آن حضرت [illegible] فرود آمدیم [illegible]

[illegible] مسجد رفت و [illegible] و

[illegible] که [illegible] آن حضرت تسبیح [illegible] تسبیح از

بلند شد و ما شنیدیم چون [illegible] از سجده برداشتیم فرمود که ای سعید آیا نرسیدی گفتم بلی

ای رسول الله فرمود که چون حقتعالی جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود

و چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در این تسبیح موافقت کردند

و اسم اعظم حقتعالی در این تسبیح است پس چون آن حضرت وفات یافتند نیکوکار و بدکار

[illegible] او بیرون رفتند من گفتم امروز می توانم نماز تنها در مسجد حضرت رسول بکنم و

هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون نماز ایستادم صدای تکبیر از آسمان

زمین شنیدم و از شنیدن آن صدای تکبیر بر رو افتادم و مدهوش شدم و چون بهوش باز

آمدم از نماز آن حضرت برکه [illegible] نماز آن حضرت یافتم و نه نماز مسجد را و این است

[illegible] یا نکاری [illegible] ست گفتم که چرا بر آن حضرت نماز نکردم فصل هفتم

در بیان معجزات امام همام حضرت ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین و آخرین صلوات
الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه المعصومین است بسند حسن از ابو بصیر روایت کرده
است که بخدمت امام محمد باقر رفتم و حضرت امام جعفر صادق نیز حاضر بودند گفتم شما
وارث پیغمبر صلی الله علیه و آله هستید حضرت باقر فرمودند که بلی گفتم رسول خدا وارث جمیع پیغمبران
بودند و آنچه ایشان میدانستند آنحضرت میدانستند فرمودند که بلی گفتم شما میتوانید
مرده را زنده کنید و کور و پیس را شفا دهید فرمودند بلی باذن الهی انگاه فرمودند که نزدیک
من بیا پس دست بر چشم و روی من کشیدند من آفتاب و زمین و آسمان و آنچه در خانه
بود دیدم پس از آن فرمودند میخواهی چنین باشی و روشن باشد و ثواب و عقاب بمانند
دیگران باشد یا بحالت اول برگردی و بهشت از برای تو باشد گفتم بحالت
اول را میخواهم پس دست مبارک خود را بچشم من کشیدند بحالت اول برگشتم و بطرق
کثیره از حضرت امام جعفر صادق منقول است که با پدرم در راه مکه معظمه میرفتیم و ما هر دو بر شتر
سوار بودیم چون بوادی ضجنان رسیدیم شخصی بیرون آمد که در گردنش زنجیر بود و بر زمین میکشید
گفت یا ابا جعفر مرا آب ده تا خدا تعالی ترا آب دهد شخصی دیگر در عقبش آمد و زنجیرش را کشید
و گفت یا بن رسول الله آبش مده خدا او را آب ندهد آنگاه پدرم رو بمن کردند و فرمودند
که این مرد را شناختی گفتم نه فرمودند که معاویه علیه اللعنه بود و بسند معتبر از محمد بن مسلم روایت کرده
که روزی در خدمت حضرت امام محمد باقر بودم یک جفت از طیور که آنرا ورشان
میگویند و در تفسیر آن اهل لغت چند احتمال نوشته اند و بعضی علما بجفت کبوتر تعبیر کرده اند
نزد آن حضرت آمدند و بزبان خود صدا کردند حضرت ایشان چند تا بانها فرمودند بعد ساعتی
پرواز کردند و بر سر دیوار نشستند و در آنجا نر ماده چیزی چند گفت و پریدند

از حقیقت ماجرای آنها سوال کردم فرمودند یا ابن مسلم هر چه که خدا تعالی خلق کرده است

از مرغان و حیوانات و هر صاحب روحی اطاعت [illegible] کنند الا پسر آدم را [illegible] ترکمان

بدی حقیقت خود برده بود و او سوگند یاد میکرد که من بدی نکرده ام [illegible] که [illegible]

داد و قبول نمیکرد پس گفت که راضی میشوی به محاکمه محمد بن علی گفت چون پسر من

[illegible] ام که ماده راست میگوید بلی [illegible] است و از کما [illegible] بود حقش کردی و قبول

کرد و پشت نمودند و [illegible] از محمد بن مسلم مرویست که بخدمت حضرت امام محمد باقر بودم در مابین

[illegible] و مدینه و من بر الاغی سوار بودم و حضرت بر استری ناگاه گرگی از سر کوه [illegible]

آن حضرت آمد و دست را بر قربوس [illegible] گذاشت و حضرت سر را [illegible]

[illegible] فرمودند [illegible] آن گرگ شادی

کنان برگشت گفتم فدایت شوم [illegible] چیزی دیدم فرمودند میدانی چه گفت گفتم خدا

و رسول او و فرزندان رسول او بهتر میدانند فرمودند که میگفت که یا ابن رسول الله زن من

[illegible] زائیدن بر او دشوار شده است دعا کن تا خدا بر او آسان گرداند و دعا

کن که خدا تعالی [illegible] از فرزندان مرا بر احدی از شیعیان شما مسلط نکند و من چنین دعا

کردم مستجاب شد از جابر منقول است که از حضرت امام محمد باقر سوال نمودم از فرموده خدا

و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض چگونه ملکوت آسمان و زمین را بحضرت ابراهیم

نمود و سر من در زیر بود حضرت بدست مبارک خود بجانب بالا اشاره نمودند و فرمودند که

بالا نظر کن چون سر بالا کردم دیدم که سقف خانه شکافته و حجابها برخاسته نور عظیم دیدم که دیدهام حیران شد پس آنحضرت

فرمودند که حضرت ابراهیم ملک آسمانها [illegible] همچنین مشاهده نمود بعد از آن فرمودند که بزیر

نگاه کن [illegible] فرمودند که بالا نظر کن چون [illegible] سقف را بجا [illegible] خود یافتم [illegible] دست [illegible]

در خانه دیگر بردند و جامه‌هائیکه پوشیده بودند کندند و جامه‌های دیگر پوشیدند و فرمودند که چشم برهم
گذار و باز مکن و بعد از ساعتی فرمودند که میدانی در کجائی گفتم نه فدایت شوم فرمودند که الحال
در ظلماتی که ذوالقرنین به آنجا رسیده بود گفتم فدایت شوم رخصت میدهی که چشم بگشایم فرمودند بگشا
اما چیزی نخواهی دید چون چشم گشودم از ظلمات جای پای خود را ندیدم باز اندکی راهی رفتند فرمودند
که میدانی که در کجائی گفتم نه فرمودند که بر کنار آب زندگانی استاده که از این آب حضرت
خضر خورده است پس از این عالم و از این عالم بدر رفتیم و بعالم دیگر در آمدیم و چون پاره راه
رفتیم مثل این عالم خانه‌ها و بناها و مردمان دیدیم چون از این عالم نیز بدر رفتیم و بعالم سیم داخل
شدیم شبیه بآن دو عالم بود تا به پنج عالم گذشتیم آنگاه فرمودند که این ملکوت زمین بود ابراهیم
همه اینها ندیده بود و همین ملکوت آسمانها را دیده بود و ملکوت زمین دوازده هزار عالم است هر
عالمی مثل عالم اول است و هر امامی از ما که از دنیا میرود در یکی از آن عالمها ساکن میشود
و امام آخر که حضرت صاحب الامر در عالم اول ساکن خواهند شد آنگاه فرمودند که چشم
برهم گذارید چشم برهم گذاشتیم و دست مرا گرفتند ناگاه در همان خانه خود را دیدم که از آن
بیرون رفته بودیم پس آن جامه‌ها را کندند و جامه‌های اول را پوشیدند و بجای خود نشستند
پرسیدم که فدایت گردم چند ساعت از روز گذشته است فرمودند که سه ساعت و قطب
راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که زید بن حسن با پدرم مجادله
داشت در اوقاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و میگفت فرزند حضرت امام حسن که فرزند بزرگ
اولی است از فرزندان امام حسین روزی زید پدرم را بخانه قاضی برد و در اثنای خصومت
با عم من گفت ساکت شو ای فرزند کنیز سندی عم من گفت اف باد بر خصومتی که نام مادر
مذکور شود و دیگر تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت پدرم و برخاست و زید در عقب آمد و گفت ای برادر من

پس پدرم گفت دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم تا عجایب دیده کردیم و اگر تو بیشتر سخن کنی از آتش دوزخ
تا چه ها میشنوی و گلوی زید بشنید که پدرم شعری خواند … خشمناک شد و گفت … او را در
نظر مردم … خواهم کرد پس با نزد پدرم محمد باقر آمد و گفت بیا برویم بخانه قاضی حضرت
از خانه بیرون آمدند او را نصیحت کردند که ازین دعوی ناحق بگذرد و با دوستان خدا
مخاصمت مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی که حق با من است بدانکه کاردی
در دست داری و از مردم پنهان کرده ای بگاه و بقدرت خدا این سخن در آن کارد … پدر برآمد
ناگاه کارد از دست او جدا گردید و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ستمکاری
و امام محمد باقر بحق سزاوار است از تو و اگر دست از مخاصمت او برنداری من ترا هلاک
میکنم [illegible] زید مدهوش شد و او را … پدرم دست او را گرفت و برخیزانیدند
و فرمودند که اگر سخن آید این سنگی که بر روی آن ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق با من است
گفت بلی پس آن جانب سنگ که زید بر روی آن ایستاده بود بحرکت در آمد لرزید نزدیک
بود که شکافته شود و آن جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بودند حرکت نکرد و آن سنگ بسخن
آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد باقر ولی است بحق از تو پس دست از وی بردار و اگر
نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد و پدرم دست او را گرفت و همان خود
برخیزانیدند و فرمودند که اگر این درخت بسخن در آید که نزدیک ما هست و بر این … تو
و … آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت حق تعالی
بحرکت در آمد و زمین را شکافت و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان
گسترانید و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است
بحق از تو دست ازین سخنان بردار و گرنه ترا هلاک کنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد

پدرم و دست او را گرفتند و بر خیمه آوردند و در جنت بجای او برگشت پس زید سوگند یاد کرد
که دیگر منازعت و مخاصمت با پدرم نکند و حضرت برگشتند فصل هشتم در ذکر برخی از
معجزات امام بحق ناطق مبین المشکلات و الحقایق حضرت امام جعفر صادق صلوات
الله علیه است بسند معتبر از ابو بصیر منقول است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق
بودم پا را بر زمین زدند پس دریائی عظیم ظاهر شد که کشتیهای نقره در کنار آن دریا ایستاده
یکی از آن کشتیها سوار شدند و مرا نیز سوار کردند و رفتیم تا بمحلی رسیدیم که در آنجا خیمها از نقره
زده بودند و آنحضرت داخل هر یک از آن خیمه ها شدند و بیرون آمدند و فرمودند که آن
خیمه اول که داخل شدم خیمه جناب رسالتمآب بود و دوم از جناب حضرت امیر المؤمنین ع
و سوم از حضرت فاطمه و چهارم از حضرت خدیجه و پنجم از حضرت امام حسن ع و ششم از حضرت
امام حسین ع و هفتم از امام زین العابدین ع و هشتم از پدرم حضرت امام محمد باقر و نهم من تعلق دارد
و هر یکی از ما که از دنیا میرود خیمه دارد که در آنجا ساکن میشود و داود بن کثیر روایت کرده
شخصی از اصحاب ما بحج رفت و چون بخدمت حضرت صادق ع رسید عرض کرد که پدر و مادر
فدای تو باد زنی داشتم فوت شد و تنها مانده ام حضرت فرمودند که او را بسیار دوست میداشتی
عرض کردم بلی فدایت شوم فرمودند که چون بخانه خواهی رفت خواهی دید او را در خانه که
چیزی میخورد راوی گفت که چون بخانه برگشتم او را چنان دیدم نشسته و چیزی تناول مینمود
و ابن بابویه و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانیقی
حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و فرمود که شمشیری
حاضر کنند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود با او سخن
شوم و دست بر دست زنم او را بقتل آور ربیع گفت چون حضرت را آوردم و نظر

تعظیم آن لعین برای آنحضرت افتاد و گفت مرحبا خوش آمدی ای ابو عبدالله تا شما را برای آن طلبیدیم
که قرض شما را ادا کنیم حوایج شما را برآوریم و عذرخواهی بسیار کرد و آنحضرت را روانه کرد و
مرا گفت که باید بعد از سه روز آن حضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون آمد بخدمت
حضرت رسید و گفت یا ابن رسول الله آن ملعون شمشیر و نطع را که طلبید برای تو حاضر کرده
بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمودند
بروایت دیگر ربیع برگشت با منصور گفت ای خلیفه چه چیز خشم عظیم ترا بخوشنودی تبدیل
کرد منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیمی دیدم که نزدیک من
آمد و دندان برمن میخایید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندک آسیبی بامام زمان میرسانی
گوشتهای ترا از استخوانها جدا کنم و سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است
که روزی منصور در قصر حمرای خود نشسته بود و هر روز که در آن قصر شوم می نشست آنرا روز
ذبح میگفتند زیرا که هرگاه می نشست بر آن عمارت بلند برای قتل و سیاست و در آن ایام حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آن حضرت داخل
شده بودند و چون قدری از شب گذشت ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت
خود را نزد من میدانی و آنقدر ترا محرم خود کرده ام که بسیار است که ترا بر امری چند
مطلع میگردانم که آنها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت از وفور اشفاق خلیفه
است نسبت بمن و من نیز در دولتخواهی تو مانند خود کسی را ندارم گفت چنین است میخواهم
درین ساعت بروی و جعفر بن محمد را بهر حالتیکه بیابی بیاوری و نگذاری که هیئت و
حالت خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم اگر
اگر ایشان را ... وقت ... [illegible]

ل مرا بر می اندازد و ابا [illegible] بل مرا میکشد و اگر نیاوردم دستم میبرد و آنحضرت بانگ میکند

میکرد و پس [illegible] شدم میان دو بلا و گفتم بمیان آنحضرت و نیاید مایل شد و دلم بر آنحضرت تا خشنود

کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه خود آمد مرا طلبید و من از همه پسرانش جری‌تر و

سنگین‌دل‌تر بودم پس گفت برو بنزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه‌اش بالا رو و بی‌خبر بسرای او

داخل شو بهر حالی که او را بیابی بیاور پس آخر شب بمنزل آن حضرت رسیدم و نردبانی

گذاشتم و در خانه‌اش فرود آمدم و دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته و مشغول نماز است

چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که ترا خلیفه میطلبد گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم

فرمودند که بگذار بروم غسلی بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم رخصت نیستم و نمیگذارم پس آن پیر ضعیف را

که زیاده از هفتاد سال عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون

آوردم چون پاره از راه آمد ضعف بر او غالب شد و من رحم کردم بر او و او را بر استر

خود سوار کردم و چون بخلیفه رسیدم شنیدم که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد

دیر کشید پس ربیع بیرون آمد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را باین حالت مشاهده

کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آن بزرگوار را امام

زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب من میل داری بگذار

بروم که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و بنزد

آن لعین برگشت و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس

حضرت دو رکعت نماز کردند و زمانی طویل با دانای راز عرض نیاز کردند و چون فارغ

شدند دست آنحضرت را گرفت و داخل ایوان کرد پس در میان ایوان [illegible]

و چون امام علیه السلام [illegible] نظر آن لعین بر آن حضرت افتاد از روی خشم و کین

هست [illegible] ترک میل مسند و بنی ... و را فرزندان عباس و هر چند سعی نمی
کنید در خراب ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمودند بخدا سوگند که اینها را که میگوئی هیچیک
نکرده ام و میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بود برای ما و شما با
آزارها که از ایشان بما و اهلبیت ما رسید این اراده نکردم و از من با ایشان ضرری نرسید
ما با شما چرا این اراده ها کنیم با خویشی و نسبت و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما
پس منصور لعین ساعتی سر در زیر افکند و در آنوقت بر روی نمدی نشسته بود و بر بالشی
تکیه داده بود و در زیر مسند شوم خود پوستینه شمشیری گذاشته بود پس گفت دروغ میگوئی
و دست در زیر مسند کرده و نامه های بسیار بیرون آورد و نزدیک آنحضرت انداخت
و گفت این نامه های تست که باهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت
کنند حضرت فرمودند که بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من اینها را ننوشته ام و چنین
اراده نکرده ام و من در جوانی این عزمها نکرده ام و اکنون که ضعف پیری بر من مستولی
شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود قرار ده تا مرا مرگ در رسد
و مرگ من نزدیک شده است و هر چند آن امام زمان این سخنان معذرت آمیز
میگفتند طیش آن لعین زیاده میشد و شمشیر را بقدر یک شبر از غلاف کشید ربیع گفت
چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آن
حضرت را شهید خواهد کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در
سن شیخوخت که فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمودند که بخدا سوگند که
نامه ها را من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست و بر من افترا کرده اند پس باز آن ملعون
شمشیر را بقدر یک ذراع از غلاف کشید و در این مرتبه عزم کردم که مرا اگر امر کند بقتل

آنحضرت من سست پا [illegible] و بر [illegible] آتش [illegible] چند باعث هلاک من [illegible]

[illegible] کرده و توبه کردم از آنچه پیشتر در حق آنحضرت شما اراده کرده بودم پس [illegible]

[illegible] مشتعل کردید و شمشیرها تا قم از غلاف کشیده و آن امام غریب و مظلوم نزد آن

بیحیا [illegible] ایستاده بودند و منتظر صد شهادت بودند و عذر میخواستند و آن [illegible]

قبول نمی نمود پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و

[illegible] مضطرب کرد که ای ربیع حقه غالیه مخصوص مرا بیاور چون آوردم امام علیه السلام

را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از غالیه محاسن مبارک آنحضرت را خوشبو

گردانید و گفت بهترین اسپان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار درهم

[illegible] عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او و آن حضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشند

با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که بیرون شدم

بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در باب او اراده داشت و از آنچه در آخر

بعمل آورد و چون در صحن قصر رسیدم گفتم یا ابن رسول الله من متعجبم از آنچه برای [illegible]

[illegible] اول در خاطر داشت و از آنچه در آخر در حق تو بعمل آورد و میدانم که این اثرات دعا

بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی حضرت فرمودند

بلی دعای اول دعای کرب و شدائد بود و دعای دوم دعائی بود که [illegible]

[illegible] روز احزاب میخواندند پس فرمودند که اگر نه خوف داشتم که منصور را در رده شود [illegible]

[illegible] ولکن [illegible] ده هزار [illegible] آن [illegible]

[illegible] بخشم من گفتم یا ابن رسول الله [illegible] آن دعا را

[illegible] میخواهم که بمن تعلیم نمائید و [illegible] حضرت فرمودند که [illegible]

... ی مرد ... پس ... و از ... معلوم ... چون در خدمت
حضرت ... بخانه رفتم و دعا ها را خواندم و من ... نوشتم ... برای فرزند نوشتند و من ... دادند
گفتم ... سؤال ... در وقتی که شما را بنزد آن لعین آوردند و شما مشغول نماز و دعا بودید
و آن ملعون اظهار ... میکرد و تاکید در احضار شما می نمود و هیچ اثر خوف و اضطراب
در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمودند کسی که جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در
دل او جلوه گر شده است شوکت مخلوق در نظر او نمی ماند و کسی که از خدا بترسد از
بندگان پروا ندارد ربیع گفت که چون ... خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ای ابا ...
دی شب از شما حرکت های عجیب و حالت های غریب مشاهده کردم در اول
حال با آن شدت غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و مرتبه ... غضب دیدم که هرگز چنین غضبی
از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر را ... از غلاف کشیدی و باز ...
کشیدی و بعد از آن شمشیر را برهنه کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام عظیمی کردی و ...
غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو میکنی خوشبو کردی و اکرام های دیگر نمودی
و ... مامور بمشایعت او ساختی سبب این چه بود منصور گفت ای ربیع من سر را
از تو پنهان نمیکنم ولیکن باید که این سر را پنهان بداری که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان
نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است ما را آنچه از مفاخرت ایشان
... در مردم مشهور و در السنه خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه ...
بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و نزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو دیگری
در این خانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو میگویم از کسی بشنوم ترا و فرزندان ترا ...
میرسانم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در روزی که او را طلبیدم ...

بقتل او و بر آنکه اگر چه عذری قبول نکنم و بگویم که فرزندان او هر چند خروج

از عبدالله بن الحسن و غیر آنها خروج می‌کنند نیز آگه میدانم که او و پدران او

ایشانند واجب الاطاعت میشمارند و از همه خلق عالم زاهدتر و خوش‌خلق‌تر

از ما ... از احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم و شمشیر

را که شمشیر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت مآب برابر من متمثل شد

... و آستینها گشوده بود و آستینهای خود را بالا برده ... و روترش کرده

و از روی خشم بسوی من نظر میکرد و من بآن سبب شمشیر در غلاف کردم چون در مرتبه دوم

اراده کردم شمشیر را بیشتر از اول از غلاف کشیدم دیدم که باز حضرت رسول نزد من

متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده از اول بود و چنان می‌نمود که اگر من

متعرض قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد و باین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم و

در مرتبه سوم جرات کردم و گفتم اینها از افعال جن می‌باید باشد و پروا نمی‌باید کرد و شمشیر

را تمام از غلاف کشیدم درین مرتبه دیدم که آن حضرت نزد من متمثل شد و دامن بر زده

و آستینها را بسته و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من آمد که نزدیک شد که دستش

بمن برسد و باین جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان

فاطمه‌اند جاهل نمی‌باشد بحق ایشان مگر کسی که بهره از ایمان و شریعت نداشته باشد

... کسی ... نشود محمد بن ربیع گفت که پدرم این قصه را بمن نقل کرد

بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هارون و بعد

کشته شدن محمد امین ... بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل

مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن منصور ...

روزی [illegible] بن محمد [illegible] و بنعلی [illegible] فرستاد و نامه نوشت که از شیعیان
اموال تو را [illegible] اسلحه [illegible] و اراده خروج دارد و محمد پسر عبدالله نیز باعانت او این کار را کرده
[illegible] فرمانی بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام علیه السلام
را بفرستد و فرستاد داود نامه منصور لعین را بخدمت حضرت فرستاد و گفت که با حضرت فرود
روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبیدند و فرمودند که شتر [illegible] ما حاضر کن که فردا
روانه جانب عراق شویم و برخاست و متوجه مسجد جناب رسالت آیت شد چند
رکعت نماز کرد [illegible] دست بدعای برداشت و دعائی خواند روز دیگر شتران را بجهت آنحضرت
حاضر کردم و متوجه عراق شدند و چون بشهر منصور رسیدند بدر خانه او رفتند و رخصت
طلبیدند و داخل شدند [illegible] ملعون آنحضرت را اکرام نمود و بعد از آن شروع بعتاب کرد
و گفت شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمودند که معاذ الله این
بر من افتراست منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کردند منصور گفت بطلاق
و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا یاد کردم از من قبول نمیکنی و مرا امر میکنی
که سوگند های بدعت یاد کنم منصور گفت که نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمودند چگونه
نکنم و حال آنکه مائیم معدن علم و حکمت منصور گفت جمع میکنم میان تو و آنکه این خبر
بمن گفته است تا در برابر تو بگوید و فرستاد و آن بدبخت را طلبید و بحضور حضرت
آوردند [illegible] گفت بلی چنین است و آنچه در حق او گفتم صحیح است حضرت با او گفتند که
سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت والله الذی لا اله الا هو الطالب
الغالب الحی القیوم حضرت فرمودند که در سوگند تعجیل مکن و بهر نحو که من میگویم
سوگند یاد کن منصور گفت که این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمودند

که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او دست حاجت بلند کند بطرف او نومید نشود و
کرم او روا نمیدارد که او را بعقوبت مبتلا کند پس فرمودند که نکو بیدار شدم از خواب توبه نموده خدا و دل
... خود ... نباشد چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد
... شد و منصور از مشاهده اینحال برخود لرزید و خائف گردید و گفت
دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد فصل نهم در معجزات امام هفتم امام شافع محشر
... حضرت ابو الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه است از سلیمان
بن خالد منقول است که حسین بن عبدالله از جناب حضرت امام موسی کاظم معجزه
طلبید و درخت مغیلان در برابر بود حضرت فرمودند که برو و بگو این درخت را بگو
که موسی بن جعفر میفرماید که بیا چون گفت آنچه فرموده بود دیدم که زمین را شکافت
... آمد بخدمت آن حضرت ایستاد و باز آن حضرت اشاره فرمودند بمکان خود برگشت
و از علی بن المغیره منقول است که حضرت امام موسی کاظم صلوات الله علیه در منی بر زن
گذشتند که او و فرزندانش میگریستند برای گاوی که داشتند مرده بود و حضرت نزد آن
رفتند و از سبب گریه او و فرزندانش سوال نمودند آن زن گفت که من و فرزندانم
یتیم اند و معیشت من و ایشان از این گاو بود و الحال راه حیله بسته شد حضرت
فرمودند میخواهی که گاو ترا از برای تو زنده کنم گفت بلی حضرت دو رکعت نماز گذارده بعد
دو دست بدعا برداشتند و بعد از آن برخواستند و پا بر گاو زدند پس گاو به
دعای آنحضرت برخواست و بایستاد چون زن اینحال را دید فریاد زد که بحق صاحب
کعبه این عیسی بن مریم است صلوات الله علیهما حضرت در میان انبوه مردم خود را
از آن زن مخفی کردند و از مفضل ابن ربیع منقول است که گفت من حاجب

هارون الرشید گفت روزی داخل شدم بر او و در نهایت خشم دیدم شمشیری در دست
داشت و گویا کشیده بود چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این
وقت نزد من حاضر نسازی سر ترا بر میدارم گفتم کدام حضرت گفت آنکه امام علیه
گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت چون اینحال دید گفت که [illegible]
او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم و با
شیطان مرا وسوسه کرد و از عزمال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت و عذاب خدا را آخرت
قبول کردم و گفتم چنین باشد پس هارون الرشید عهد به اقتدار با بعذاب [illegible] گفت
حاضر گردان [illegible] تازیانه و دو جلاد را فضل گفت من اینها را حاضر کردم و از پی
آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا به خرابه نشان دادند و آن خرابه از جریدهای نخل
ساخته بودند و در آن خرابه غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت طلب
که من داخل شوم آن غلام گفت داخل شو که مولای مرا حاجبی و دربانی نیست چون داخل
خدمت ایشان رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتها و پوستها که
از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیده عابدان جدا شده مقراض میکند
گفتم السلام علیک یا ابن رسول الله رشید لعین ترا میطلبد حضرت فرمودند مرا با
رشید چکار است آیا وفور نعمت او را از حال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت برخواست
و فرمودند که اگر نه این بود که از جدم رسول خدا روایت بمن رسیده است که اطاعت
پادشاه جابر از برای تقیه واجب است هرآینه نمی آمدم پس در راه من عرض کردم
یا ابا ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت
فرمودند که آیا با من نیست کسیکه مالک دنیا و آخرت است او نخواهد گذاشت که

با من آمیختی پرسان از احوال ایشان پس آنحضرت را خواندند و سه مرتبه دست بر روی وی زد و انید

چون بنزد هارون رفتم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است با شمشیر کشیده فرزند

مرا گفت هارون مرا دید گفت آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را آزار

رسانیده باشی ... گفتم نه گفت که آنچه ... که من بر او خشمناک ام گفتم نه گفت که آنچه میگویم

اراده داشتم که واقع نشد برو مرحمت بده که داخل شود چون آنحضرت داخل شدند و نظر

هارون بر آن حضرت افتاد از جای برجست و دست در گردن آنحضرت در آورد

و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس

آنحضرت را در دامن خود نشانید و گفت چه سبب بدیدن من کم می آئی حضرت فرمودند

که کشادگی ملک تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس غالیه طلبید و

ریش مبارک حضرت را خوشبو کردانید و امر کرد که خلعتی برای آن حضرت آوردند بعد

از آن چون آوردند حضرت فرمودند که اگر نه آن بود که میخواهم عزبان فرزندان ابوطالب

را تزویج نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرگز این مال را قبول نمیکردم

پس حضرت بیرون آمدند و فرمودند که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون

رفتند من با هارون گفتم میخواستی او را سیاست کنی چون حاضر شد خلعتش دادی و

نوازش کردی هارون گفت چون تو از پی آن رفتی دیدم که گروهی احاطه کردند

بخانه من چند حربها در دست داشتند و از همه جانب حربهای خود را بزیر قصر ما

فرو بردند و گفتند اگر آزار رساند پسر رسول خدا خانه اش را بزمین فرو بریم و اگر

نسبت احسان خواهی نمود دست از تو برمیداریم و برگردیم و از عمر بن واقد

منقول است که آن حضرت سه روز قبل از وفات خود سبب این شهر را که موکل

بر آن حضرت [illegible] و فرمودند که ای مسیب گفتم لبیک یا مولای من فرمودند

که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا رفتم و فرزند خود علی را وداع نمودم و

خود سپردم ودایع امامت و خلافت را باو سپاردم چنانچه [illegible]

یا ابن رسول الله چگونه در و قفلها را گشادیم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر در [illegible]

[illegible] حضرت [illegible] مسیب [illegible] است در قدرت خدا و بزرگی ما

مگر نمیدانی [illegible] که درهای علوم [illegible] را بر روی ما گشوده است در

[illegible] از این جا بمدینه بردی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یا ابن رسول الله دعا کن

[illegible] تا [illegible] حضرت دعا کردند فرمودند اللهم ثبته پس فرمودند که [illegible]

در این وقت خدا را بآن اسم که آصف ابن برخیا خدا را بآن نام یاد کرده و تخت بلقیس

را از دو ماه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع کند در

میانه من و پسر من علی در مدینه مسیب گفت که پس حضرت مشغول دعا شدند و چون

نظر کردم آنحضرت را در مصلای خود ندیدم حیران شدم و در میان خانه ایستادم و

متفکر و متعجب بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلای خود پیدا

شدند و زنجیرها را در پاهای مبارک خود گذاشتند پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را

برآنکه مرا بقدر و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمودند که سر بردار

ای مسیب و بدان که بعد از سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر وحشت

اثر را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمودند که گریه مکن [illegible]

از من پسر من علی مولا و امام تست فصل دهم در معجزات امام اتقیا و پیشوای اصفیا

[illegible] حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا است

و از ابو الصلت هروی منقول است که گفت روزی در خدمت امام رضا ایستاده
بودم فرمودند که داخل قبه هارون الرشید علیه اللعنه و العذاب الشدید شو و از چهار جانب
قبر آن ملعون از هر جانبی یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاک را که از پیش سر
ملعون برداشته بودم … بوییدند و بینداختند و فرمودند که مأمون لعین اراده خواهد کرد که
قبر پدر خود را قبله قبر من کند و مراد از پیش مکان قبور سازد … سنگی ظاهر شود که اگر جمیع
کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که آنرا حرکت دهند یا ذره از آن جدا کنند نتوانند
انگاه خاک … بالای سر و پایین را استشمام نمودند و همچنین فرمودند و چون خاک طرف
قبله را بوییدند فرمودند که زود باشد که قبر من در این موضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را
که هفت درجه بر زمین فرو برند و لحد آنرا دو ذراع و یک شبر سازند که حق تعالی چند آنکه
بخواهد آنرا گشاده سازد و باغی از باغستان بهشت گرداند انگاه از جانب سر قبر رطوبتی
ظاهر شود … بر زبان جاری کنم تکلم کن تا بقدرت خدا آن آب جاری
گردد و قبر را از آن آب پر شود و ماهیان ریزه در آن آب ظاهر شوند و چون آن
… این نانی را که من بتو می سپارم در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند
انگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را بچیند در آن حال دست بر آن
آب گذار و این دعا را که بتو تعلیم نمودم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک
شود و این اعمال را مکن مگر در حضور مأمون لعین و آنچه حضرت فرموده بودند
از وقایع … آنحضرت ظاهر شد و چون این حدیث بسیار طول داشت مشتمل بر
احوال … آنحضرت … لهذا اختصار نموده شد و از سلیمان جعفری منقول است
که در روزی … در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام بودم در باغی از باغهای آنحضرت

ناگاه کبوتری بیامد و گاهی پیش آن حضرت میرفت و بر زمین افتاد و فریاد میکرد و اضطرابات می نمود
حضرت فرمودند که میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول خدا و اهلبیت رسالت بهتر
میدانند فرمودند که میگوید که ماری آمده است که جوجه مرا بخورد و در این خانه
عصا را بردار و باین خانه رو و مار را بکش چون بخانه داخل شدم ماری دیدم که
بر گرد خانه میگردد و آنرا کشتم و از محمد بن فضیل هاشمی منقول است که گفت در آن
حینی که حضرت موسی کاظم ع از دار فنا بعالم بقا رحلت فرمودند من در بغداد بودم
یک روز پیش از آنکه رحلت فرمایند بلازمت آن حضرت رفتم گفتند من فردا از
دنیا رحلت خواهم کرد و پدرم عمامه و سلاح جناب سید کائنات و هرچه از میراث
پیغمبر نزد امامان میباشد بمن عطا فرمودند فرمودند که همه را بجناب حضرت امام رضا
میرسانم که او وصی من است و صاحب الامر امام زمان است بعد از من
چون امام را دفن کردند بموجب وصیت ودیعتها که بمن تسلیم فرموده بودند با امام
علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنا رسانیدم و عرض کردم که من در بصره خواهم
و میدانم که در میان مردم اختلاف بسیار واقع شده و در تمام بلاد خبر شهادت امام
علیه السلام منتشر شده و بیشتر مردم نمیدانند که اکنون تو امام زمان و وصی پدرت
حضرت امام موسی کاظم ع است و بلاشک مرا از امام زمان و براهین و دلایل امام
پرسند در بصره و غیر بصره چه جواب گویم حضرت فرمودند آنچه که در شان من از پدرم
استماع نموده بایشان بگو و اعلام نما ایشانرا که پدرم در وقت وفات خود آنچه
از تبرکات نزد ائمه ع می باشد از برای من فرستادند و ایشانرا خبر ده که من هم نزد
ایشان خواهم آمد گفتم تو کی ببصره تشریف خواهی آورد فرمودند که بعد از سه روز

از رسیدن تو آنجا من هم خواهم رسید بعد از آن آنحضرت را وداع کردم و متوجه بصره
شدم چون به بصره رسیدم مردمان از امام زمان می‌پرسیدند گفتم حضرت موسی کاظم در حیات
خود وصی و جانشین خود حضرت امام رضا را نموده و امامت را باو سپرده و گفته
بعد از سه روز اینجا تشریف خواهند آورد و هرچه خواهید از او بپرسید پس چون سه روز
بگذشت حضرت به بصره بمکان محمد بن حسن فرود آمدند و محمد بن حسن تمام قوم را از شیعه
و از معتزله و زیدیه و جاثلیق نصاری و راس الجالوت را حاضر کرد از ایشان جمعی
که چون محمد بن حسن طلبیده است بدیدار آن حضرت و در آن مجلس حاضر آمدند و
برای آن حضرت وساده نهاده بودند حضرت بر آن نشستند و فرمودند السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته فرمودند میدانید که چرا ابتدا به سلام کردم همه گفتند نه فرمودند
که تا مطمئن باشید گفتند تو کیستی گفت منم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین
بن علی بن ابیطالب فرزند رسول خدا امروز نماز صبح در مسجد رسول خدا در مدینه خواندم
و والی مدینه نزد من آمد و نامه امیرش برادر نوشته بود بر من خواند و گفت [illegible]
که جواب نامه را تو بنویس و من وعده کرده ام که بعد از نماز عصر بمنزل آید و جواب
کتابت در حضور من بنویسد و من وفا میکنم بوعده که کرده ام و امروز از مدینه مراجعت نمایم
چنانکه در وقت فضیلت نماز عصر در آنجا باشم اکنون هرچه خواهید از مشکلات و
معضلات از من سوال کنید گفتند که این دلیل عظیم است که میگوئی که صبح از
مدینه تا اینجا آمده ام و ما ترا صادق میدانیم و ما را حاجتی بدلیل دیگر نمی باید و همه برخواستند
که بروند امام فرمودند که توقف کنید که از ما بپرسید آثار نبوت و دلایل امامت را
ابن شهرآشوب و ابن بابویه گفته که محمد بن فضل هاشمی نقل میکند که آن حضرت همه کتب

[illegible] را حضرت فرمودند که بلی همه را بخواهید پس طلبید گفت

من اول خبر [illegible] همه را [illegible] رومی و سندی و هندی و فارسی

و ترکی را حاضر کردم تا ترا امتحان کنند پس همه بلغت خود مسئلههای مشکله را سؤال

نمودند حضرت همه را جواب شافی بلغت آنها دادند و همه متحیر شدند و اقرار کردند که آنحضرت

عالمتر و فصیحتر اند از ایشان بعد از آن حضرت بجاثلیق نگاه کردند و فرمودند که در

انجیل چیزی دیدهای که دلالت بر نبوت پیغمبر ما کند گفت اگر چیزی میبود که دلالت بر نبوت

آنحضرت میکرد او را تصدیق میکردم حضرت فرمودند که مرا از سکینه که در سفر [illegible]

سفرهای انجیل است چیست جاثلیق گفت آن نامیست از نامهای خدا که جایز

نیست ما را که اظهار کنیم آنحضرت فرمودند که آن نام محمد است و مراد از سکینه او است

و عیسی بشارت داده بآن حضرت بعد از آن جاثلیق [illegible] آنحضرت پرسید

حضرت فرمودند که حق سبحانه تعالی در سفر سوم از سفرهای انجیل [illegible]

پیغمبر امی صاحب ناقه و عصا و کسا است امت را بمعروف امر نماید و از منکر نهی فرماید

حلال کند بر ایشان طیبات را و حرام کند بر ایشان خبائث را و گران بار [illegible]

[illegible] طاق شما [illegible] و راه نماید امت را براه راست و طریق حق و [illegible]

حضرت از و پرسیدند که بحق عیسی روح الله و کلمه او که نام این پیغمبر و وصی او [illegible]

[illegible] در انجیل دیدی جاثلیق ساعتی سر در پیش انداخت [illegible]

اگر انکار کنم [illegible] شده گفت آری [illegible] شما [illegible]

و معلوم نیست که [illegible] پیغمبر شما است یا غیر او حضرت فرمودند که در سفر دوم ذکر

این پیغمبر و وصی او و [illegible] اظهار [illegible] باشد [illegible] عیسی [illegible]

از آن حضرت این را شنیده‌اند و است که آن حضرت عالم است به انجیل و توریت
و زبور گفت اگر من تصدیق میکنم شما یا گمراه در اسلام خواهید آمد حضرت فرمودند
نه گفت چون مرا امان دادی پس بدرستیکه پیغمبر آخر الزمان را که نام او محمد است
و وصی او که نامش علی است و دختر او که نامش فاطمه است و سبطان او که نامهای
ایشان حسن و حسین است خداوند عالم در توریت و انجیل و زبور ذکر فرموده
دلائل ایشان نموده و بایشان بشارت داده و بعد از آن حضرت متوجه راس الجالوت
شدند فرمودند بگو بحق حضرت موسی و به معجزه او که تو نعت و صفت پیغمبر آل
او در توریت و زبور و دیگر کتب سماوی راس الجالوت گفت بلی دیده‌ام بعد از آن
فرمودند که از من بشنو سفری از زبور که در آنجا ذکر محمد و اهلبیت است بعد از آن
حضرت بخواندن مشغول شدند تا اینکه به نعت حضرت رسالت مآب و اهلبیت
رسیدند فرمودند که این نعت و صفت محمد است که حق تعالی ذکر فرموده است
راس الجالوت تصدیق کرد بعد از آن حضرت فرمودند که اکنون توریت را
استماع نمائی و بخواندن سفری که در آن ذکر محمد و اهلبیت و سنت مشغول شدند
او بشنید و تعجب نمود از فصاحت و بلاغت و حفظ آن حضرت چون آن حضرت
بذکر پیغمبر رسیدند راس الجالوت گفت بلی این است نعت [illegible] ایلیا و شبر و شبیر
و معنی آن بلغت عربی محمد و علی و حسن و حسین است و بعد از آن که حضرت از
قرائت فارغ شدند راس الجالوت گفت که اگر نه آن بود که مرا ریاست [illegible] بر
یهود میبود ایمان می‌آوردم و من ندیده‌ام کسی را که توریت و زبور را [illegible]
و درستی خوانده باشد بعد از آن هر کس [illegible] مشکلها را از آن حضرت سوال کردند

حضر بکر جواب گفت اوند تا اینکه وقت نماز ظهر داخل شد حضرت نماز ظهر را ادا کرده
فرمودند که من در مدینه میروم و فردا بعد از نماز صبح نزد شما خواهیم آمد فی الحال از نظر
ایشان غائب شدند و بوقت صبح باز تشریف آوردند و باز علما و غیر آنها از آنحضرت
مسئلهای مشکله را سؤال کردند حضرت جواب فرمودند پس در آن مجلس مردی
که از جمله رهبان و قسیسان بوده و بغایت مناظر بوده از امام علیه السلام بزبان
سند چند سؤال نمود و حضرت با او شروع بکلام بلغت سندی کرد تا اینکه
آن شخص مسلمان شد و کلمه شهادتین بر زبان آورد و شخصی را امین فرمودند که شرائط
اسلام را باو تعلیم نماید و این حدیث چون طول داشت اختصار نموده شد
فصل یازدهم در معجزات امام عباد و سید الزهاد و العباد حضرت ابی جعفر محمد بن
علی الجواد صلوات الله علیه است از علی بن حسان منقول است که من در سر من رأی
بودم شنیدم که شخصی را محبوس کرده اند که دعوی پیغمبری کرده بود و او را از شام
آورده بودند رفتم و التماس از دربانان کردم و خود را بآن مرد رسانیدم و از قصه
او سؤال کردم گفت من در شام بودم و در موضعی که محل سر مبارک حضرت امام حسین است
عبادت الهی میکردم ناگاه شخصی پیدا شد و گفت برخیز برخواستم و با او روان شدم
چون اندک زمانی بر آمد خود را در مسجد کوفه دیدم از من پرسید که این مسجد میشناسی
گفتم بلی مسجد کوفه است پس متوجه نماز شد و من نیز نماز کردم و بعد از زمانی خود را
در مسجد مدینه دیدم او نماز کرد و من نیز نماز کردم و زیارت رسول کردیم پس ناگاه
خود را در مکه معظمه دیدم و با او همه افعال حج را بجا آوردم و چون از افعال حج فارغ
شدیم خود را در شام دیدم و آن شخص ناپیدا شد و چون یکسال دیگر موسم حج شد باز همان

شخصی پیدا شد و مرا با خود بهمان موضع برد و چون از افعال حج فارغ شد مرا
بشام برگردانید و خواست از من جدا شود گفتم بحق خدا آنکه ترا چنین قدرتی کرامت
فرموده است بگو که تو کیستی ساعتی سر مبارک خود را بزیر افکنده آنگاه نظر بمن کرده
فرمود که محمد بن علی بن موسی ام پس این خبر شهرت یافت و خبر به محمد بن عبد الملک
رسید و مرا قید کرده باینجا فرستاد من گفتم که این ماجرا به عبد الملک بنویس شاید
ترا رها نماید پس دوات و قلم برای او حاضر کردم و او قصه را تمام نوشت عبد الملک
در جواب او نوشت که آن کسیکه ترا یکشب از شام بآن اماکن برد بگو که ترا از این
زندان نجات دهد راوی میگوید که من چون جواب را خواندم گریستم و اندکی
تسلی او را دادم و بیرون آمدم صبح روز دیگر رفتم که از حال او خبر بگیرم دیدم
که زندانبانان و لشکر در تفحص او در آمده اند از حقیقت حال او پرسیدم گفتند دیشب
که آنمرد دعوی پیغمبری میکرد ناپیدا شده است و درها بسته بوده نمیدانیم که بزمین
فرو رفته است یا بآسمان بالا رفته است و جناب آخوند علیه الرحمة در کتاب
جلاء العیون نقل فرموده اند که چون مامون لعین را بعد از شهادت حضرت علی
بن موسی الرضا علیه آلاف التحیة والثنا مردم بر زبان داشتند و او را هدف
طعن و ملام میساختند و میخواست که ظاهر خود را از آن جرم و خطا بری نماید چون
از سفر خراسان به بغداد آمد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی نوشت و باعزاز
و اکرام تمام آن حضرت را طلبید چون حضرت به بغداد تشریف آوردند پیش از آنکه
آن ملعون را ملاقات کنند روزی مامون بقصد شکار سوار شد در اثنای راه با جمعی
از کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند حضرت امام تقی علیها السلام نیز در میان

و در میان کودکان ایستاده بودند چون کودکان شوکت او را مشاهده کردند
پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمودند و با نهایت تمکین و وقار
در مکان خود قرار داشتند تا آنکه مامون علیه اللعنه نزدیک آنحضرت رسید
و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت
متعجب گردیده عنان کشید و در آن وقت سن شریف آنحضرت یازده سال
بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای
خود حرکت ننمودی حضرت فرمودند ای خلیفه راه تنگ نبود که راه بر تو گشاده
گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را
در معرض عقوبت درآوری از استماع این سخنان تعجب مامون زیاده شد و از
مشاهده حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری
گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش
را شنید تعجبش زائل گردید زیرا که استماع نام شریف آن امام مظلوم که شهید کرده بود
آن شقی متعرض گردید و صلوات و رحمت بر آن حضرت فرستاده روانه شد چون به صحرا
رفت نظرش بر دراجی افتاد و بازی از پی او رها کرد و آن باز مدتی ناپیدا شده
چون از هوا برگشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز رمق حیاتی در آن بود و مامون
از مشاهده آن حال شگفته شد و آن ماهی را در کف گرفته مراجعت نمود و چون به آن
موضع رسید که در هنگام رفتن آنحضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان متفرق
شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمودند گفت ای محمد این چیست که در
دست دارم حضرت بالهام الهی تکلم فرمودند که حق تعالی [illegible] چند

خلق کرده است و ابر از آن دریاها بلند میشود و ماهیهای ریزه را با ابر بالا میبرد و
و بازهای پادشاهان آنها را شکار میکنند پادشاهان آنها را شکار کرده در کف میگیرند و بعد از آنکه سلاله
نبوت را آنها امتحان می نمایند مامون از مشاهده این معجزه تعجبش افزون شده
گفت که حقا تو علی فرزند امام رضا و از فرزندان آن امام بزرگوار این عجایب
و اسرار بعید نیست مولف میگوید ابن حجر که از اعاظم علمای اهل سنت است این حکایت
را با وجود تعصب در کتاب معتمد خود صواعق محرقه آورده و ام الفضل را شهرت به الاده که از
زبان ابن شبیب منقول است که گفت چون مامون اراده کرد که دختر خود را
ام الفضل با ابی جعفر دهد این خبر به عباسیان رسید بر ایشان ثقیل و گران آمد و
ترسیدند که خلافت با ابی جعفر منتهی شد چنانکه با امام رضا رسید پس همه در فکر فرو رفتند
و ایشان نزدیک مامون جمع شدند و گفتند ترا بخدا سوگند میدهیم یا امیر المومنین
که برگردی ازین کاری که عزم کردی در تزویج دختر خود به پسر امام رضا بدرستیکه
میترسیم که ملکی که خدا بما داده از دست ما بیرون رود و از ما دور کند لباس عزتیکه
خدا بما پوشانیده و تو میدانی که میان ما و این قوم چه واقعها رفته است پیشتر
و در زمان خلفای راشدین پیش از تو ایشانرا دور میگردانیدند و تصغیر ایشان
میکردهاند و همیشه ما ترسان بودیم از عمل تو با امام رضا تا خدا همه او را کفایت کرد
خدا ما را بعد آن که دور شده است از ما دل خود را از محبت پسر رضا خالی
کن و یکی را از اهل بیت خود که صلاحیت این داشته باشد مامون با ایشان
گفت اما آنچه میان شما و آل ابیطالب گذشت سبب آن بوده که شما حق ایشانرا
غصب کردید و اگر انصاف دهید مراتب ایشان اولی و احق اند از شما

و اما آنچه خلفای پیش از من کرده اند قطع رحم کرده اند و من بخدا پناه میبرم از این و بخدا
بنو کنند که پشیمان نیستم از خلیفه کردانیدن امام رضا و من از او التماس کردم که بامر
خلافت قیام نماید و خود را عزل کنم ابا کرد و حکم الهی چنین مقدر بود و اما ابو جعفر محمد
بن علی را من اختیار کردم از برای تفوق و تقدم او بر کافه اهل علم بفضل با آنکه
در صغر سن است و او اعجوبه روزگار است در فضل و کمال و امید دارم که آنچه
من یافتم بر همه کس ظاهر شود و بدانند که رای من درست بوده است گفتند اگر چرا
سیرت و لقیه این صبی عجب نموده و بشگفت آورده اول او را معرفتی و فهمی نیست
چند صبی بگذار که تا در دین سعی کند و متادب شود و آداب شرعی پس هر چه خواهی
بکن گفت من او را داناترم در حق این جوان از شما و این از اهل بیت است که علم ایشان
از جانب خدا است همیشه پدران او غنی بوده اند در علم دین و ادب از رعیتها که
ناقص اند از حد کمال اگر خواهید امتحان کنید ابو جعفر را بچیزیکه بر شما ظاهر شود
آنچه من گفتم گفتند یا امیر المؤمنین ما خود را بامتحان او راضی شدیم ما را بگذار
که کسی را نصب کنیم تا در مجلس تو از او سوال کند در علم فقه اگر جواب با صواب
بگوید ما را اعتراضی در کار او نباشد و ظاهر شود بر خاص و عام درستی رای امیر المؤمنین
و اگر عاجز شود از جواب کفایت شود ما را از سخن در این امر عظیم در باره او مامون
گفت شما راست اختیار هر گاه اراده کنید پس از پیش مامون بیرون آمدند
و رای ایشان بر آن قرار گرفت که از یحیی بن اکثم که قاضی القضاة آن زمان
بود التماس کردند که از ابو جعفر سوالی کند که عاجز شود از جواب پس او را اموال
نفیسه وعده دادند و معاودت کردند نزد مامون و از او التماس کردند که روز

تعیین کنند از برای این صحبت مامون تعیین کرده در آن روز جمع شدند و یحیی بن اکثم
برای ایشان حاضر شده مامون امر کرد که دستی از برای ابی جعفر انداختند و دو متکا
در دو طرف دست نهادند ابو جعفر در آن روز بسن نه ساله بود بیرون آمد و میان دو
متکا نشست و یحیی بن اکثم در برابر آن جناب نشست و مردم جا بجای خود ایستادند
و مامون بر بالای دستی متصل بدست ابی جعفر نشست پس یحیی بن اکثم بمامون گفت
رخصت میدهی یا امیر المؤمنین که از ابو جعفر سؤالی کنم مامون گفت از او رخصت
حاصل کن یحیی متوجه ابی جعفر شد و گفت من فدای تو شوم رخصت میدهی که از تو
مسئله بپرسم ابو جعفر گفت اگر میخواهی بپرس یحیی گفت من فدای تو شوم چه میگویی
در محرمی که صیدی بکشد ابو جعفر گفت در حرم بکشد یا در حل عالم باشد یا جاهل بعمد
بکشد یا بخطا آزاد باشد یا بنده باشد بالغ باشد یا غیر بالغ دیگر صید کرده باشد یا نوبت
اول باشد صید از طیور باشد یا از وحوش از صغار باشد یا از کبار مصر باشد بر آنچه
کرده باشد یا پشیمان در شب باشد صید یا در روز محرم بحج باشد یا بعمره یحیی بن اکثم متحیر شد
چنانچه فرومندگی در روی او ظاهر شد و عجز او بر اهل مجلس روشن شد مامون گفت
شکر خدا بر این نعمت و توفیق این راستی رای و فکر من است پس نظر بخویشان خود کرد
و گفت این زمان دانستید آنچه منکر بودید بعد از آن رو با بو جعفر کرد و گفت آیا
خواستگاری میکنی دختر مرا گفت بلی ای امیر مؤمنان مامون گفت خطبه بخوان من فدایت شوم
از برای خطبه [illegible] من رضا دادم ترا از برای خود و دختر خود را ام الفضل بتو میدهم و
اگر چه بینی قومی [illegible] بر خاک مالیده میشود پس ابو جعفر این خطبه خوانده الحمد لله اقراراً بنعمته
و لا اله الا الله اخلاصاً لوحدانیته و صلی الله علی محمد سید بریته والاصفیاء من عترته اما بعد

فقد کان من فضل الله علی الانام ان اغناهم بالحلال عن الحرام فقال سبحانه و انکحوا الایامی

منکم و الصالحین من عبادکم و امائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم

پس فرمودند که محمد بن علی بن موسی خواستگاری میکند ام الفضل دختر عبدالله مامون را و

بذل میکند از جهت صداق او مهر جده خود فاطمه بنت محمد که آن پانصد درهم خالص

کامل العیار است آیا تزویج کردی ای امیر المؤمنین او را باین صداق مامون گفت

بلی تزویج کردم ابا جعفر را دختر خود ام الفضل را [illegible] آیا قبول کردی یا ابا جعفر

فرمود که قبول کردم این را و راضی شدم باین پس مامون امر کرد که هر کس از خاص و عام

جایهای خود بنشینند و ریان روایت میکند که بعد از اندک زمانی آوازی شنیدیم

بطریق آواز ملاحان که در محاورات خود حکایت میکنند ناگاه دیدیم که کشتی از

نقره پر غالیه بر گردونی نهاده و ریسمانهای ابریشمی بر آن بسته اند میکشند پس

مامون امر کرد که خاص [illegible] ریش خود را از آن غالیه خضاب کنند بعد از آن

[illegible] آن کشتی را کشیدند بجانبهای سایر مردم پس سفره کشیدند [illegible]

جایزه هر کس را بقدر او دادند چون مردم متفرق شدند و خواص ماندند [illegible]

مامون بابی جعفر گفت من فدایت شوم اگر صلاح می بینی بیان کن حکم آن مسئله

که تفصیل داری یعنی صورتهای کشتن محرم صید را تا بدانیم و فایده بریم ابو جعفر گفت

قبول کردیم اگر محرم صید را در غیر حرم بکشد از پرنده های بزرگ باشد یک

گوسفند فدیه باید داد و اگر در حرم کشته باشد کفاره اش دو برابر باید داد و اگر

جوجه را در غیر حرم بکشد یک بره از شیر باز کرده می باید داد و اگر در حرم کشته باشد

آن بره با قیمت جوجه باید داد و اگر از وحوش گورخر باشد یک گاو ماده

... داده و اگر شتر مرغ باشد شتری و اگر آهو باشد گوسفندی و اگر [illegible]
بکشد [illegible] کفاره باید داد و آن هدی را که [illegible] به مکه [illegible]
[illegible] باشد [illegible] حرام [illegible] باشد در منا قربانی [illegible] و اگر احرام [illegible] بسته
در مکه قربانی [illegible] جاهل و عالم علی السویه است و در [illegible] گناه وارد و در
خطا گناه [illegible] کفاره [illegible] غلام [illegible] بر خواجه و کفاره بر
بالغ نیست [illegible] پشیمان است عقاب آخرت از او
[illegible] و اصرار [illegible] گفت احسنت احسنت یا [illegible]
خدا [illegible] با تو نیکوئی کند اگر میخواهی از یحیی سوال کن ابو جعفر گفت [illegible] یحیی [illegible]
[illegible] اختیار داری من فدایت شوم اگر جواب [illegible] بگویم والا از تو استفاده [illegible]
گفت [illegible] از مردی که اول روز نگاه [illegible] کند و نگاه او حرام باشد چون آفتاب
بلند شود حلال شود و چون وقت زوال شود حرام شود و چون پیشین شود حلال
شود و چون آفتاب فرو رود حرام شود و چون خفتن شود حلال [illegible] چون نصف شب
شود حرام شود و چون فجر طالع شود حلال شود این چه حالی باشد [illegible]
حلیت و حرمت چه باشد یحیی بن اکثم گفت بخدا سوگند که براه جواب این سوال
[illegible] نمیدانم [illegible] اگر صلاح بینی افاده فرما ابو جعفر گفت این [illegible]
که اجنبی با او نگاه کند در اول روز و نظر او برا و حرام است چون آفتاب بلند شود
خرید او را [illegible] حلال شد چون پیشین شد آزاد کرد و حرام شد چون پسین شد تزویج
کرد او را و حلال شد چون شام شد ظهار کرد و حرام شد و چون خفتن شد کفاره
ظهار داد و حلال شد و چون نصف شب شد او را یک طلاق داد و حرام شد

چون سخن ابی جعفر ختم کرد و خلال شد مأمون روی بجهت ایشان کرد که حاضر بودند و گفت
آیا کسی از شما مثل این جواب میتوانستید داد و یا تفصیل مسئله بیشتر میدانستید گفتند نه و اسوگند
میدانستیم یا امیرالمؤمنین اعلم است [illegible] بانچه دیده است مأمون گفت ای وای بحکم بدو بنیکه
این قوم مخصوص اند در میان خلایق باین کمال و فضل که می بینید کوچکی سن مانع
کمال ایشان نیست ندانسته آید که [illegible] ابتدا بدعوه علی بن ابیطالب کرد و او
ده ساله بود و اسلام را از او قبول کرد و حکم باسلام او کرد [illegible] دیگر را که در سن او بود
مخصوص نکرد و بیعت گرفت از حسن و حسین و از هیچ کودکی غیر از ایشان بیعت نگرفت
آیا نمیدانستید [illegible] آن اختصاصی که حق تعالی باین قوم داده است و آنکه اینجا
دیگر بعضی ایشان از بعضی دیگر علم و حکمت میابند و آخر ایشان چنانست که
اول ایشان چنانست گفتند راست گفتی یا امیرالمؤمنین پس از آنجا [illegible]
چون روز دیگر شد ابوجعفر حاضر شد و از هر طبقه مردم از عمال و قضاة و دربانان و
[illegible] آمدند و تهنیت ابوجعفر و مأمون میگفتند و بعد از آن سه طبقه نقره
بیرون آوردند پر از بندقهای مشک و زعفران در هم آمیخته و در میان هر بندقی
رقعه بود و نوشته بر و از برای هر که داشته باشد مال بسیار و عطیه بسیار و اقطاع
بعضی مواضع و مأمون امر کرد که آن بندقها [illegible] ایشان [illegible] هر که بندقه
می افتاد و رقعه را بیرون می آورد و طلب آنچه بر آن نوشته بود میکرد و آنرا
باو میدادند و بدرهای زر آوردند و نثار کردند پیش [illegible] ایشان را
از آنکه مردم از مجلس بیرون رفتند از جایزه و عطیه [illegible] مأمون امر کرد
که بر همه فقرا و محتاجین تصدق کردند و همیشه در تعظیم و توقیر [illegible] میکوشید و در [illegible]

هیچ دقیقه از دقایق عزت و حرمت فرو گذاشت نمیکرد و آن حضرت را بر تمام
فرزندان و خویشان خود برگزیده بود و مرویست که ام الفضل دختر مأمون از مدینه
شکایت ابی جعفر علیه السلام به پدر نوشت که او بسیار سریه میگیرد و بر من غیرت می آرد مأمون
در جواب نوشت که ای دختر که من ترا تزویج نکرده ام بابی جعفر تا حرام کنم حلال را
و مثل اینحکایات نکولی بسیار است و چون حضرت ابوجعفر علیه السلام بعد از وداع مأمون کرده با ام الفضل
متوجه مدینه شدند بشارع باب الکوفه رسیدند و مردمان بسیار مشایعت آنحضرت بودند
و وقت غروب آفتاب بخانه مسیب رسیدند آنجا فرود آمدند و به مسجد رفتند و در صحن مسجد
درخت سدری بود که هنوز بار نیاورده بود کوزه آبی طلبیدند و در پای آن درخت وضو
ساختند و با مردم نماز شام گذاردند و در رکعت اول الحمد و اذا جاء نصر الله خواندند
و در رکعت دوم الحمد و قل هو الله احد و قنوت خواندند پیش از رکوع و رکعت سوم را
گذاردند و تشهد خواندند و سلام دادند پس اندک زمانی ذکر خدا کردند بی تعقیب خواندن
برخاستند و چهار رکعت نافله گذاردند و بعد از آن تعقیب خواندند و سجده شکر
کردند پس متوجه بیرون آمدن شدند چون به درخت سدر رسیدند دیدند که
میوه آورده بود و مردم از این متعجب شدند پس آنحضرت را وداع کردند و بازگشتند
و آنحضرت متوجه مدینه شدند چون بمدینه رسیدند در آنجا بودند تا زمانیکه معتصم آنحضرت را
به بغداد آورد و در اول سال دویست و بیست و پنجم و در آخر آن سال در بغداد
بعالم بقا رحلت نمودند و در عقب جدش ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام دفن کردند
و از ابوالقاسم جعفر بن محمد باسناد متصل از محمد بن علی هاشمی منقول است که گفت
نزد ابی جعفر علیه السلام رفتم در صبح شب زفاف آنحضرت بدختر مأمون و در شب

و راهی دراز طی کرده بودم و در آن حال تشنه بودم و میخواستم که آب بخواهم ابوجعفر در روی
من نگاه کرد و گفت یا ابا هاشم تشنه شده‌ای گفتم بلی گفت ای غلام آب بیار با خود گفتم که آب
زهرآلود خواهد آورد و از این غمگین شدم پس غلام آمد و آب آورد ابوجعفر در روی من
تبسم کرد و آب از غلام گرفت و اول خود آشامید و بمن داد و آشامیدم و مدتی پیش
او ماندم و باز تشنه شدم ابوجعفر [illegible] چنانکه کرده بود و اول کرده بود تبسم کرد
[illegible] ابوالقاسم جعفر بن محمد باسناد متصل [illegible] آورده که [illegible]
[illegible] غلام رحلت کرد و مرا [illegible] آن حضرت چهار هزار درهم بود و غیر از من [illegible]
کسی ندیده است حضرت ابوجعفر شخصی را پیش من فرستاد که فردا پیش من بیائی روز
دیگر رفتم گفت ابوالحسن انتقال فرموده و ترا بر ذمه آنحضرت چهار هزار درهم است گفتم بلی پس گلیم
جائی که بر آن نشسته بود برداشتند در زیر آن چند دینار طلا بود برداشتند و بدست من [illegible]
کردم قیمت آن دنانیر چهار هزار درهم بود و باسناد متصل از داود بن قاسم جعفری
منقولست که گفت نزد حضرت ابوجعفر آمدم و سه رقعه با من بود که عنوان نداشت
و معلوم نبود که بنام کیست [illegible] بر من مشتبه شد و از این غمگین بودم یکی را از دست
گرفت و گفت این رقعه ریان بن شبیب است و یکی دیگر را گرفت و گفت این رقعه
فلان است من از طریق حیرت میدیدم [illegible] گفت این
رقعه فلان است گفتم بلی فدای تو شوم و بعد از آن سی صد دینار طلا بمن داد
و فرمودند که این را نزد بعضی از بنی اعمام آن حضرت ببر [illegible] و فرمودند که آگاه باش که
او بتو خواهد گفت که مرا صاحب وقوفی که متاعی از برای من [illegible] دلالت کن [illegible]
میگوید که من چون آن دینارها را باو رسانیدم بمن گفت یا ابا هاشم [illegible] دلالت کن مرا

برطمانیت شد فوقی که از برای من طعامی حاضر بیاری گفتم چنین باشد و زیاده که
سیر گشتم شتربانی من گفت که از حضرت ابوجعفر الناس کیستم گفتم او به هر کسی از اصحاب خود فرستاده
چون بخدمت آن حضرت رفتم تا عرض کنم دیدم که طعام میخورند و جماعتی حاضر اند خود ایشان هم
که سخنی بگویم حضرت فرمودند یا ابا هاشم طعام بخور و آنچه میخوردند در پیش من نهادند در حین
از غلامان خود گفتند بیا که من سخنی گویم که جمال او را که هاشم آورده است یا بود یا
و نیز منقول است از ابو هاشم که گفت با حضرت ابوجعفر به بستان رفتم گفتم فدایت شوم
من بسیار حریصم بگل خوردن دعا کنید که از من برطرف شود هیچ نگفتند بعد از چند روز
بی آنکه من چیزی گویم گفتند یا ابا هاشم خداتعالی از تو خوردن گل ببرد ابوهاشم میگوید
که بعد از آن روز پیش من هیچ چیز بدتر از گل نبود فصل دوازدهم در معجزات باهرات
حدیث معجزات و گل بوستان مرتضوی حضرت امام علی النقی علیه الصلوة والسلام
است کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده اند که گفت روزیکه حضرت امام علی
داخل سر من رای شدند بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی
کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جای فرود آوردند که
محل نزول گدایان و غریبان بینام و نشان است حضرت فرمودند که تو هنوز قدر ما نشناخته
ای و در این مقام فهمی مسکینی که اینها با رفعت و شان ما منافات دارد و نمیدانی که کسی را
که خدا بلند کرده باشد پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کردند بجانبی چون
تا بجانب نظر کردم بستانها دیدم بالوان ریاحین آراسته و باغها دیدم بانواع
میوه ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان
در آنجا مشاهده کردم که هرگز مثل آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده اینحال حیران شدم

حیران و متحیر شدند پس آن حضرت فرمودند که ما هر جا که باشیم این ها برای ما مهیاست
و در کار بود و ابن شهر آشوب روایت کرده است که متوکل لعین در مدت حیات خود حیله‌های بسیار برای
تحقیر آن حضرت برانگیخت و معجزات بسیار از آن حضرت مشاهده نمود تا آنکه نفرین
آن حضرت او را هلاک کرد و آسیبی به آن جناب نتوانست رسانید و سید ابن طاوس و دیگران روایت
کرده‌اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان را وزیر خود گردانیده بود که اعزاز و اکرام نماید
و زیارت او و او نزد خود برد بکیران آنها که میگفتند و در حقیقت غرض او نقص شان و
استخفاف قدر حضرت امام علی نقی بود و این امر را بهانه کرده بود پس روزی بسیار گرمی
با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و اشراف و اعیان در رکاب او
پیاده بروند و از جمله آنها حضرت امام علی نقی بود زرافه حاجب متوکل گفت که من
در آن روز آن حضرت را مشاهده کردم که پیاده می‌رفت و تعب بسیار کشیده بود و عرق از
بدن مبارکش می‌ریخت پس نزدیک آن حضرت رفتم و گفتم یا ابن رسول الله شما چرا این قدر
تعب میکشید حضرت فرمودند که غرض این لعین از این ها استخفاف منست و لکن حرمت من نزد
خدا از ناقه صالح کمتر نیست زرافه گفت که چون بخانه برگشتم با معلم اولاد خود
که امامیه بود نقل کردم و او گفت آیا این را از آنحضرت شنیدی
این سخن را گفتم بلی گفت پس فکر کار خود بکن که متوکل تا سه روز دیگر
هلاک میشود تا از غضب او بتو آسیبی نرسد من گفتم این چه سخن است گفت برای آنکه آنحضرت
دروغ نمیگوید و حق سبحانه و تعالی در قصه قوم حضرت صالح فرموده است که
تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام و ایشان بعد از پی کردن ناقه صالح به سه روز هلاک شدند
پس چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت

با خود اندیشه کردم که مبادا باشد که این سخن راست باشد و او را اطلاعی بر امر خود نکنم من ضرر
خواهم رسید پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار آن [illegible] چون روز
سوم شد در آن روز متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص با مجلس آن لعین آمدند و او را
با فتح بن خاقان پاره کردند و بعد از مشاهده این حال اعتقاد به امامت آن حضرت
کردم و نزد آن حضرت رفتم و آنچه میان من و معلم گذشته بود عرض کردم حضرت فرمودند
که معلم راست گفت [illegible] بر او نفرین کردم حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد
و به سند معتبر از فضل بن کاتب روایت کرده است که گفت روزی با معتز [illegible]
رفتم و او بر کرسی نشسته بود و فتح ابن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام کرد
و ایستاد و من در عقب او ایستادم و قاعده او چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد
او را جا میگفت و تکلیف به نشستن میکرد و در این روز از غایت غضب و تغیری که در حال
او داشت متوجه معتز نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورت آن لعین
متغیر میشد و شعله غضبش افروخته‌تر میشد و با فتح بن خاقان میگفت که آنکه در حق او این سخن [illegible] و فتح
فتح بن خاقان آتش غضب آن لعین را فرو مینشانید و میگفت اینها بر او افترا است
و او از اینها بری است فایده نمیکرد و خشم آن لعین زیاده میشد و میگفت بخدا سوگند که این
مرائی [illegible] دروغ میکند و فتنه در دولت من می‌انگیزد پس گفت بیاورید
چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند به هر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را
امر کرد که چون حضرت امام علی نقی حاضر شود او را بقتل آورید و گفت بخدا سوگند
که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حاجبان آن لعین آمدند و گفتند
آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شدند و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعا میخواند

و آثار اضطراب و خشوع و خضوع ظاهر شد بر آن حضرت نمود و چون نظر آن لعین بر آن امام مبین افتاد
خود را از کرسی به زیر افکند و باستقبال آن حضرت شتافت و آن حضرت را در بر گرفت
و دست مبارکش و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در دست داشت و گفت ای
فرزند رسول خدا بهترین خلق خدا ای پسر عم من و مولای من یا ابا الحسن برای چه
تصدیع کشیده و چرا آمده در چنین وقت حضرت فرمود که پیک تو در این وقت آمد
و مرا طلبید متوکل گفت دروغ گفته است برگرد ای سید من و این لعین وزیر و فرزندان
و حشیمان خود را گفت که مشایعت آن حضرت بکنید و چون نظر آن غلامان ترک
بر آنحضرت افتاد نزد آن حضرت بر زمین افتادند و تعظیم آنحضرت نمودند و چون
آنحضرت بیرون رفتند متوکل لعین غلامان را طلبید و ترجمان را گفت که از ایشان
سؤال کن که چرا بسبب آنحضرت را سجده کردید و تعظیم نمودید ایشان گفتند که مهابت
آن حضرت بی اختیار شدیم و چون پیدا شد در دور آنحضرت زیاده از صد شمشیر
[illegible] نتوانستیم دیده مشاهده این حالت مانع شد ما را از آنکه
امر تو را عمل آوریم و دلهای ما پر از خوف و بیم شد متوکل رو به فتح بن خاقان آورد و
گفت این امام [illegible] فتح بن خاقان شادمان شد با آنکه آن بلیه [illegible]
و مصداق قول او ظهور آمد فصل سیزدهم در ذکر بعضی از معجزات [illegible]
اوصیا الامام الهمام حجة الله الملک العلام حضرت ابو محمد حسن بن علی عسکری علیه الصلوة
و السلام ما تعاقبت الضیاء و الظلام است از ابو هاشم جعفری مرویست که گفت
نزد ابو الحسن شکایت فقر و فاقه کردم تا زیانه خود را بر زمین زد و شمشیر نزدیک
[illegible] پانصد دینار [illegible] بود [illegible] یا ابا هاشم بگیر این را [illegible] واز

ابوالقاسم باسناد متصل از ابی علی مطهری منقولست که او نامه ای بجناب حضرت امام
حسن عسکری ع نوشتم که قافله حاج بیرون رفته اند و ... میترسم که آنحضرت ایشان را
سیر دیدم آن حضرت در جواب نوشتند برو که دیر خواهد بود ان شاء الله تعالی بسیار قافله
مانده بودند بسلامت آمدند و هیچیک تشنگی نکشیدند و از ابوالقاسم باسناد متصل از علی
بن الحسن بن الفضل الیمانی مرویست که بر سر جعفری از آل جعفر خلق بسیاری آمدند که
او را اطاعت نمایند و مقاومت با ایشان نمیتوانست نمود شکایت این جماعت بجناب حضرت امام
حسن عسکری ع نوشته آن حضرت در جواب نوشتند که شما شر ایشان را کفایت میکنید
ان شاء الله پس جعفری با کمتر از یک هزار کس بیرون رفت و آن قوم زیاده از بیست
هزار کس بودند و ایشان را منهزم ساخت و از محمد بن اسمعیل علوی مرویست که ابو محمد
را پیش شخصی که نام او علی بن جرین بود حبس کردند و او عداوت تمام با آل محمد علیهم السلام و
غلظت زیاده از حد نسبت با آل ابیطالب می کرد و با او گفته بودند که هر چه میتوانی
با آل محمد ایذا و اهانت بکن و ترسان بعد از یک روز چنان ملایم شد که نزد آنحضرت
رو بخاک نهاد و از روی تعظیم و اجلال چشم بالا نمیکرد و چون از نزد آن حضرت بیرون
آمد بهترین مردم بود در بصیره و نیکوترین ایشان بود در ذکر مدایح و مناقب اهلبیت
و از ابوهاشم جعفری منقولست که شکایت تنگی زندان و سختی بند بخدمت جناب حضرت
امام حسن عسکری ع نوشتم در جواب آنحضرت نوشتند که نماز پیشین در خانه خود خواهی گزارد
و چنان شد که آن حضرت فرموده بودند و من در آن وقت تنگ دست بودم خواستم
که بخدمت آنحضرت بنویسم برای معونه ... و از شرمندگی ننوشتم چون بمنزل آمدم
صد دینار آنحضرت برای من فرستادند و آنحضرت بمن نوشتند که هرگاه ترا احتیاجی

اندیشه [illegible] و طلب کن که [illegible] دعا خوبی یافت و از حسن بن ظریف منقولست
که در خاطرم دو مسئله خلجان کرد [illegible] نوشتم بخدمت جناب حضرت امام حسن عسکری علیه السلام
پرسیدم که [illegible] قائم آل محمد ظهور کند بچه حکم خواهد کرد و کجا مجلسش خواهد بود و آنکه علاج
تب ربع چیست سؤال اول را نوشتم و سؤال دوم را فراموش کردم آنحضرت
در جواب نوشتند که سؤال کردی از حال قائم چون ظهور کند بعلم خود در میان مردم
حکم خواهند کرد چنانکه حضرت داود حکم میکردند و از کسی گواه نخواهند طلبید و
میخواستی که از تب ربع سؤال کنی و فراموش کردی بنویس بر ورقی [illegible]
[illegible] یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم حسن بن ظریف میگوید که نوشتم
در [illegible] بستم و آن از آن بیماری نجات یافت و از علی بن عبدالله بن عباس
منقولست که من بر سر راه آن [illegible] نشستم چون آنحضرت تشریف آوردند شکایت
فقر و فاقه کردم سوگند خوردم که [illegible] یک درهم زیاده ندارم و چیزی ندارم که صباح یا
شام بخورم گفتند سوگند دروغ میخوری دویست دینار طلا در خاک داری و این
را از جهت آن میگویم که تو چیزی ندهم [illegible] غلام خود گفت هرچه داری باو بده غلام
صد دینار طلا بمن داد پس آنحضرت روی بمن کردند و فرمودند که محروم خواهی شد
از آنها که دفن کرده در وقتیکه احتیاج تو بآن بیشتر از این زمان باشد و آنچنان بود
که من آنچه از او گرفته بودم صرف کردم و مرا ضرورتی [illegible] شد و درهای روزی
بر من بسته شد و زمین را شکافتم که آن زر را بیرون آرم هیچ نیافتم آخرالامر
معلوم شد که پسرم [illegible] بود و آنرا برداشته گریخته بود و از آن هیچ بدست نرسید

فصل چهاردهم در ذکر بعض معجزات حضرت صاحب الزمان [illegible] علیه السلام

في خلقه وكلمته التي يقيم بها حجته على خلقه الخاتم القسط اتمه الناطق بكتابه الذي ببقائه بقيت الدنيا
وبيمنه رزقت الورى وبوجوده ثبتت الارض والسماء الاباد ابي القاسم محمد بن
الحسن المهدي صلوات الله عليه است از قاسم بن علا منقولست که مرا چند پسر شده بود
و هر نوبت بخدمت صاحب الامر می نوشتم و از برای او طلب دعا میکردم جواب
نمی آمد بعد از آن همه مردند چون پسرم حسین متولد شد باز بخدمت آنحضرت نوشتم
و طلب دعا نمودم جواب آمد او باقی ماند بحمد الله و از علی بن محمد منقولست که مردی از
اهل آوه هدیه آورد که بجناب حضرت صاحب الامر رساند و از آنجمله شمشیری هم بود
لکن آنرا فراموش نمود چون آن مال را بخدمت آنحضرت رسانید حضرت در جواب
نوشتند که آن مال رسید و چیست خبر شمشیر که آنرا فراموش کرده و از محمد بن یوسف
منقولست که او گفت مرا ناسوری پیدا شد و باطبا رجوع نمودم و مال بسیار صرف
کردم و هیچ فایده نشد بخدمت حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه نوشتم و طلب
دعا کردم توقیع شریف بمن آمد که حق سبحانه و تعالی ترا لباس عافیت بپوشاند و ترا
با ما در دنیا و آخرت بجمعه نرسیدم که عافیت یافتم و آن موضع مثل کف دست
شد طبیبی را از اصحاب خود طلبیدم و با او نمودم او گفت ما دوای این را ندانسته ایم
و تو عافیت نیافته مگر از جانب حق سبحانه و تعالی مرد و منقولست که علی
بن زیاد الصیمری طلب کفنی از آن حضرت کرد جواب آمد که تو در سال هشتاد
محتاج بکفنی و در آن سالی که حضرت فرموده بودند از دنیا بعالم بقا رحلت نمود
و کفن را آنحضرت پیش از موت فرستادند و از علی بن محمد منقولست که مردی از اهل
سواد بعضی از اموالی فرستاد بخدمت جناب حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه

حضرت آن مال را پس فرستادند و گفتند که حق پسر عم خود بیرون کن که آن چهارصد
درهم است و در دست او مزرعه بود که پسر عم او در آن شرکتی داشت و حق او را به
او نمی‌داد چون حساب کرد رسید به پسر عمش از آن مال چهارصد درهم پس آن را بیرون
کرد و باقی را به خدمت آن حضرت فرستاد و حضرت قبول فرمودند و از علی بن محمد
از ابی عبدالله بن صالح نقل کرده که سالی از سالها به بغداد رفتم و اذن بیرون آمدن
از جناب حضرت امام مهدی علیه السلام خواستم آن حضرت اذن ندادند و بیست و دو روز
در بغداد ماندم بعد از بیرون رفتن قافله به نهروان پس حضرت اذن دادند و فرمودند بیرون رو در روز چهارشنبه
پس بیرون رفتم و ناامید بودم از رسیدن به قافله پس در نهروان
به قافله رسیدم و این مقدار زمان قافله بود که من شتر خود را علف دادم پس کوچ کردند
اهل قافله و حضرت مرا دعای سلامتی فرموده بودند هیچ مکروهی در آن سفر به من نرسید
و از محمد بن شاذان نیشاپوری منقول است که او گفت نزد من پانصد درهم
بیست درهم کم جمع شده بود و نخواستم که کمتر از پانصد درهم بفرستم از مال خود
بیست درهم اضافه کردم و نزد اسدی فرستادم و ننوشتم که چند اضافه کردم
جواب آمد که پانصد درهم رسید و از آنجمله بیست درهم از مال تو بود و از علی بن
حسین الیمانی منقول است که من در بغداد بودم و قافله یمانیان مهیا شدند که بیرون
روند من خواستم که با ایشان بیرون روم این را به خدمت جناب حضرت امام
مهدی علیه السلام نوشتم و التماس اذن کردم حضرت جواب نوشتند که بیرون
مرو که ترا خیریت نیست بیرون رفتن با ایشان و در کوفه اقامت کن پس اقامت
کردم و قافله بیرون رفت بنو حنظله بر سر قافله آمدند و ایشان را تاراج کردند

یکبار بخدمت آن حضرت نوشتم و رخصت خواستم [illegible] در آمدن و سفر دریا لیکن حضرت
رخصت ندادند بعد از آن کشتیها رفتند احوال [illegible] هیچ یک بسلامت نرفت
و قومیکه ایشان را از اواج میگفتند قطع طریق کردند علی بن محمد روایت کرده از بعضی
اصحاب ما که گفت حق سبحانه و تعالی مرا فرزندی کرامت فرمود بخدمت جناب حضرت
امام مهدی علیه السلام نوشتم و خواستم در طهارت دادن او جواب آمد که مکن و در
روز هفتم یا هشتم مرد بعد خبر موت او را بخدمت آن حضرت نوشتم حضرت در جواب
نوشته بودند زود باشد که بعد از وی حق سبحانه و تعالی تو را خلفی کرامت فرماید خلف اول را احمد نام
و خلف دیگر را جعفر چنان شد که آن حضرت فرموده بودند.

تمت بالخیر